

کتاب **فوتبال - کدام تاریخ** با اعتراف‌نامه‌ی ادواردو گالتانو آغاز می‌شود؛ زیر عنوان **اعتراف نویسنده**. او اعتراف می‌کند که مثل همه‌ی اروگوئه‌ای‌ها دل‌اش می‌خواسته است فوتبالیست شود. خیلی هم خوب بازی می‌کرده است؛ البته تنها شب‌ها؛ در خواب. چه روزها کودن‌ترین بازی‌کنی بوده است که در اروگوئه دیده شده است. اکنون اما خود را یافته است؛ نیازمند معجزه‌ی فوتبال؛ بی‌آن‌که بپرسد این معجزه دست‌کار کدام تیم یا کشور است؛ یک عاشق عادل. (۱)

کمی بعد زیر عنوان **فوتبال** چنین می‌خوانیم: تاریخ فوتبال جز استحاله‌ی اندوه‌بار میل به وظیفه نیست؛ چه فوتبال به صنعت تبدیل شده است و زیبایی‌ی برآمده از شادی‌ی بازی از دست رفته است. (۲)

کمی بعد زیر عنوان **بازی‌کن** چنین: در کناره‌ی زمین نفس‌زنان می‌دود؛ روبه‌رو شکوه آسمان، پشت سر پرتگاه سرنوشت. و یک روز زیبا درمی‌یابد که همه‌ی هستی‌خود را روی یک کارت سرمایه‌گذاری کرده است؛ چه شهرت، این معشوق گریزان، رفته است و حتا چند خطی به تسلا به جای نگذاشته است. (۳)

کمی بعد زیر عنوان **دروازه‌بان** چنین: مرد دروازه، دیوار، نگهبان قفس. می‌تواند اما شهید، کیسه بوکس، خراب‌کار، غربال، مترسک هم خوانده شود. محکوم است که بازی را از دور ببیند؛ تنها زیر تیر افقی‌ی دروازه؛ در انتظار مجازات خویش. (۴)

کمی بعد زیر عنوان **بت** چنین: یک روز زیبا الهه‌ی باد پای او را می‌بوسد؛ پای نزار و تحقیر شده‌ی او را. با این بوسه بت متولد می‌شود؛ در یک اصطبل، در یک نجیب‌خانه، زیر یک شیروانی. به دنیا می‌آید؛ یک توپ فوتبال در آغوش‌اش. توپ او را می‌جوید، او را می‌شناسد، به او نیاز دارد. (۵)

کمی بعد زیر عنوان **طرفدار** چنین: پرچم‌ها تکان می‌خورند، راکت‌ها می‌غرند، طبل‌ها به صدا درمی‌آیند، نوارهای مارپیچ رنگی در هوا می‌چرخند، شهر ناپدید می‌شود، عادت‌ها فراموش می‌شوند، تنها چیزی که هست معبد فوتبال است. در این مکان مقدس، تنها مذهبی که مُنکری ندارد، خدایان خود را به نمایش می‌گذارد. (۶)

کمی بعد زیر عنوان **متعصب** چنین: متعصب طرفدار فوتبال است، هر چند از زاویه‌ی روانی سقوط کرده است. ذهن اسیر او خرد را می‌راند تا راه انکار حقیقت هموار شود. متعصب اعتقاد دارد که خوب‌ها خشن نیستند، این بدها هستند که آن‌ها را به خشونت مجبور می‌کنند. (۷)

کمی بعد زیر عنوان **گل** چنین: گل ارگاسم فوتبال است. این اواخر اما این ارگاسم کم‌تر دست می‌دهد. پنجاه سال پیش به‌ندرت مسابقه‌ای با نتیجه‌ی ۰-۰ تمام می‌شد. اکنون اما بیش از هر چیز یازده بازیکن به دروازه‌ی خود می‌چسبند تا گل نخورند. (۸)

کمی بعد زیر عنوان **داور** چنین: ستمگر نفرت‌انگیزی که دیکتاتوری‌ی خود را اعمال می‌کند؛ بی‌آن‌که اپوزیسیونی ممکن باشد. (۹)

بعد عنوان‌ها هست و سخن‌ها زیر عنوان‌ها؛ از آن میان **زبان جنگ**، **استادیوم**، **توپ**، **قوانین بازی**.

بعد تاریخ جام جهانی را می‌خوانیم: از سال ۱۹۳۰ تا سال ۲۰۱۰. در سال ۱۹۳۰ جام جهانی در اروگوئه برگزار می‌شود؛ در سال ۱۹۳۴ در ایتالیا، در سال ۱۹۳۸ در فرانسه. در سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۴۶ جام جهانی به دلیل جنگ جهانی دوم برگزار نمی‌شود. در سال ۱۹۵۰ در برزیل برگزار می‌شود؛ در سال ۱۹۵۴ در سوئیس، در سال ۱۹۵۸ در سوئد، در سال ۱۹۶۲ در شیلی، در سال ۱۹۶۶ در انگلستان، در سال ۱۹۷۰ در مکزیک، در سال ۱۹۷۴ در آلمان غربی، در سال ۱۹۷۸ در آرژانتین، در سال ۱۹۸۲ در اسپانیا، در سال ۱۹۸۶ در مکزیک، در سال ۱۹۹۰ در ایتالیا، در سال ۱۹۹۴ در آمریکا، در سال ۱۹۹۸ در فرانسه، در سال ۲۰۰۲ در کره جنوبی و ژاپن، در سال ۲۰۰۶ در آلمان، در سال ۲۰۱۰ در آفریقای جنوبی.

توپ

هنوز در زمین ما می‌چرخد



در جست‌وجوی فوتبال در اتاق کار، سفری در ذهن سیال

بهروز شیدا

از فوتبال چه بنویسیم که نوشته باشند؟ چه بگوییم که نگفته باشند؟ کجا را بگردیم که نگشته باشند؟ در صفحه‌ی تلویزیون بگردیم؟ در یوتیوب بگردیم؟ در کتاب‌ها بگردیم؟ در نشریه‌ها بگردیم؟ راهی نیست؛ باید همین جاها را بگردیم. باید اتاق خود را بگردیم؛ همین کتاب‌خانه؛ همین کامپیوتر؛ همین تلویزیون. از اتاق خود بیرون نمی‌رویم. همین جا را می‌گردیم؛ متن‌ها را می‌گردیم. چه می‌نویسیم؟ رابطه‌ی بین متن‌ها را می‌نویسیم. چه می‌گوییم؟ سخن متن‌ها با یکدیگر را می‌گوییم. دنبال چه می‌گردیم؟ دنبال توپ در متن‌ها می‌گردیم. در همین کتاب‌خانه، لای این کتاب‌ها، در همین کامپیوتر، لای همین خط - تصویرها می‌گردیم. ذهن سیال را می‌گردیم.

پیش از آن‌که ذهن سیال را بگردیم، اما باید یک چیز را بگوییم: همه‌ی تکه‌هایی که از متن‌های سوئدی یا انگلیسی می‌خوانید، بر مبنای ترجمه‌هایی سخت آزاد نوشته شده‌اند. ذهن سیال را می‌گردیم.

در این سال‌ها برزیل پنج بار قهرمان می‌شود: در سال‌های ۱۹۵۸، ۱۹۶۲، ۱۹۷۰، ۱۹۹۴، ۲۰۰۲؛ ایتالیا چهار بار: در سال‌های ۱۹۳۴، ۱۹۳۸، ۱۹۸۲، ۲۰۰۶؛ آلمان سه بار: در سال‌های ۱۹۵۴، ۱۹۷۴، ۱۹۹۰؛ اروگوئه دو بار: در سال‌های ۱۹۳۰، ۱۹۵۰. آرژانتین دو بار: در سال‌های ۱۹۷۸، ۱۹۸۶؛ انگلیس یک بار: در سال ۱۹۶۶؛ فرانسه یک بار: در سال ۱۹۹۸؛ اسپانیا یک بار: در سال ۲۰۱۰.

در دل تاریخ جام جهانی اما ادواردو گالتانو در مورد بسیاری چیزهای دیگر نیز سخن‌ها می‌گوید؛ از آن میان: رود گولیت، (۱۰) تبلیغ کالاها، دیه‌گو مارادونا. (۱۱)

از رود گولیت چنین می‌نویسد: این فرزند تیره پوست سرزمین سورینام، همیشه دشمن آشتی‌ناپذیر تبعیض نژادی بوده است. در چند کنسرت که علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی برگزار شده است، گیتار زده است. در سال ۱۹۸۷ هنگامی که به عنوان بهترین فوتبالیست اروپا برگزیده شده است، توپ طلایی خود را به نلسون ماندلا (۱۲) تقدیم کرده است؛ به پُرشور مردی که سال‌ها زیر سقف زندان سر بر زمین سرد گذاشته است تا ثابت کند سیاهان هم انسان هستند. (۱۳)

از تبلیغ کالاها چنین می‌نویسد: این روزها، در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۹۰، روزنامه نگاران بسیار کم‌تر از فوتبال صحبت می‌کنند. حالا چیزهای دیگری می‌شنویم: قیمت بازی‌کنان، دست‌مزد بازی‌کنان، خرید، فروش.

بازی‌کنان فوتبال ستون متحرک تبلیغ کالاها هستند. به همین خاطر فیفا ثبت هر عبارتی را که از همبسته‌گی انسانی خبر می‌دهد، بر پیراهن بازی‌کنان ممنوع کرده است.

در سال ۱۹۹۷، جولینو گروندونا (۱۴) سخن‌گوی فدراسیون فوتبال آرژانتین اجازه نداد بازی‌کنان در زمین فوتبال از آموزگاران که به حقوق ناچیز خود اعتراض کرده بودند، حمایت کنند. کمی پیش از این ماجرا، فیفا رویی فاولر (۱۵) را به جرم این که چند واژه‌ای در حمایت از کارگران بنادر انگلستان بر پیراهن‌اش نوشته بود، جریمه کرد. (۱۶)

از دیه‌گو مارادونا چنین می‌نویسد: در شهر ناپل دیه‌گو مارادونا چهره‌ای مقدس بود. فروشنده‌گان دوره‌گرد و مغازه‌داران عکس‌های او را با پس‌زمینه‌ی تاج مریم مقدس می‌فروختند؛ پیچیده در ردای قدیسی. تابوت‌هایی را می‌فروختند که نعش باشگاه‌های شمال ایتالیا در آن‌ها آرمیده بود. بطری‌هایی را می‌فروختند که از اشک‌های صاحب باشگاه آ. ث. میلان، سیلیویو برلوسکونی، پُر بود. بچه‌ها و سگ‌ها کلاه گیس دیه‌گو مارادونا بر سر می‌گذاشتند.

پنجاه سال بود که باشگاه ناپل لیگ ایتالیا را نبرده بود؛ حالا اما به میمنت وجود دیه‌گو مارادونا این سبزه‌رویان جنوبی توانسته بودند آن شمالی‌های سپیدروی را شکست دهند؛ توانسته بودند به غم‌ری تحقیر پاسخ دهند. هر گل دیه‌گو مارادونا تکفیرنظم مستقر بود؛ انتقام از تاریخ بود. مردم میلان از مقصر ماجرا نفرت داشتند؛ از مردی که سبب‌ساز جلوه‌ی تپه‌دستانی شده بود که حد خود را نمی‌دانستند. آن‌ها دیه‌گو مارادونا را ژامبون فرفری کریسمس می‌خواندند.

شهر ناپل اما به دیه‌گو مارادونا وفادار نماند. هنگامی که او اعلام کرد می‌خواهد باشگاه ناپل را ترک کند، گروهی عروسک‌های مومی‌ی پُرسوزن به خانه‌ی او پرتاب کردند. حالا او زندانی مردمی بود که زمانی او را می‌پرستیدند؛ زندانی مافیا. درست در همین دوران ماجرای اعتیاد او به کوکابین رو شد. دیه‌گو مارادونا ناگهان به دیه‌گو ماراکوکا تبدیل شد؛ مجرمی که می‌خواست قهرمان باشد؛ یک بیمار درمان‌ناپذیر. مسیحی که جنوبی‌های نفرینی را رستگار کرده بود، خدایی که انتقام شکست آرژانتین از انگلستان در ماجرای جزایر لاس مالویناس (۱۷) را در زمین فوتبال گرفته بود، خدایی که به دستی نامرئی و به پای معجزه‌گون دو گل به تیم ملی‌ی

انگلستان زده بود، حالا ردای تقدس از دست داده بود. حالا یک شارلاتان بود.

نعش دیه‌گو مارادونا نیز اما سینه از خاک برداشت. به زمین فوتبال بازگشت. آرژانتین را به جام جهانی ۱۹۹۴ رساند. در جام جهانی هم درست مثل «آن روزها» از همه بهتر بود. ناگهان اما افتضاح دوپینگ علم شد. درست است که این دیه‌گو مارادونا بود که سر خود را در بشقاب گذاشته و به دشمنان خود تقدیم کرده بود، دشمنان قدرتمند اما مدت‌ها بود که چشم به‌راه سر او بودند؛ چه او قلب خود را به‌تمامی گشوده بود؛ همه‌ی حرف خود را زده بود. شورشی پرغرور جهان فوتبال از مرزهای مجاز گذشته بود؛ خشم و خیال درهم آمیخته بود. (۱۸)

روایت ادواردو گالتانو از تاریخ فوتبال را می‌توانیم در جهانی دو قطبی فروبکاهیم: در یک قطب نظم مستقر ایستاده است؛ در قطب دیگر جست‌وجوی شورش در برابر نظم مستقر. در قطب نظم مستقر مفاهیم و ارزش‌های بسیاری پشت به پشت یک‌دیگر داده‌اند: قدرت، ثروت، سکوت، مصلحت، بی‌اعتنایی به دیگری، نابینایی، عکس‌هایی که خاموش می‌مانند. در قطب شورش در برابر نظم مستقر نیز مفاهیم و ارزش‌های بسیاری تلاش می‌کنند دست یک‌دیگر را ببایند: آرزو، اعتراض، صدا، دل‌گشایی، فهم دیگری، بینایی، عکس‌هایی که سخن می‌گویند.

در قطبی که شورش در برابر نظم مستقر را جست‌وجو می‌کند، نام دیه‌گو مارادونا را به یاد می‌آوریم. چون به نام او می‌رسیم اما عکسی از یکی از گل‌هایش پیش چشم می‌آید: ۲۲ ژوئن سال ۱۹۸۶، استادیوم آزتک، مکزیکو، بازی‌ی یک چهارم نهایی‌ی جام جهانی میان آرژانتین و انگلستان، دقیقه‌ی ۵۱. توپ روی دروازه‌ی انگلستان است. پیتر شیلتون، (۱۹) دروازه‌بان انگلستان به هوا پریده است تا توپ را مشت کند. سر دیه‌گو مارادونا هم‌سطح دست پیتر شیلتون است. دیه‌گو مارادونا دست خود را در کنار سر آورده است. دست‌اش با توپ مماس است. عکس گل دیه‌گو مارادونا به انگلستان اما ما را یاد متن دیگری می‌اندازد: کتاب **اتاق روشن: اندیشه‌هایی در باره‌ی عکاسی**، نوشته‌ی رولان بارت.

۲

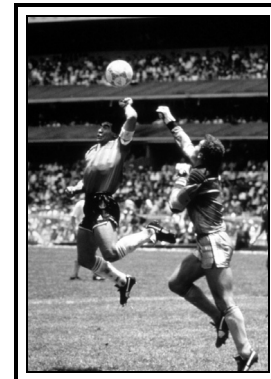
به روایت کتاب **اتاق روشن: اندیشه‌هایی در باره‌ی عکاسی** در هر عکسی دو عنصر هست که به دو واژه‌ی لاتین نامیده می‌شوند: استادیوم، پونکتوم. استادیوم یعنی تحت تأثیر چیزی قرار گرفتن. استادیوم در فرهنگ اخلاقی - سیاسی تماشاجی ریشه دارد؛ در نوعی آموزش؛ نوعی توافق همه‌گانی. بر مبنای استادیوم است که تماشاجی جذب بسیاری عکس‌ها می‌شود؛ چه اسنادی سیاسی باشند چه صحنه‌هایی تاریخی. دلالت فرهنگی‌ای که در استادیوم هست به تماشاجی کمک می‌کند از حالت‌ها، چهره‌ها، اشاره‌ها، صحنه‌آرایی‌ها، کنش‌ها سهم ببرد.

پونکتوم یعنی نیش، خال، شکاف، سوراخ ریز. پونکتوم یک عکس رخ‌دادی است که تماشاجی را را نیش می‌زند. پونکتوم استادیوم را قطع می‌کند. راه تأویلی دیگر را هموار می‌کند. مفهومی جمعی را به دریافتی فردی تبدیل می‌کند. پونکتوم انگار تیری است که از کمان می‌جهد و در تماشاجی رخنه می‌کند. پونکتوم وجود تماشاجی را می‌گذارد. ذهن او را کبود می‌کند.

استادیوم تمنایی بی‌درد را تحریک می‌کند. از جنس دوست داشتن است. از جنس دل‌بسته‌گی‌های مبهم است. فهم نیت عکاس است.

پونکتوم اما از جنس عشق است. بی‌اعتنایی به نیت عکاس است. آفرینش دوباره‌ی عکس است. کشف است. شنیدن حرف‌هایی است که پشت‌دوربین‌ها است. فهم چیزی است که در نگاه اول دیده نمی‌شود. صید پنهان‌ها است. آفرینش عکسی دیگر است. (۲۰)

یک بار دیگر به یاد عکس گل اول دیه‌گو مارادونا به انگلستان در جام جهانی ۱۹۸۶ می‌افتیم. پونکتوم این عکس چه می‌گوید؟



می‌بیند که سال‌ها بعد به بخشی از حافظه‌ی جمعی‌ی یک سرزمین تبدیل می‌شوند.

پونکتوم این عکس اما شاید به این می‌انديشد که حتا کسانی که فوتبال را به عنوان بخشی از هستی‌ی خویش دنبال می‌کنند، حتا کسانی که با تاریخ فوتبال ایران زیسته‌اند، در اولین نگاه شاید تنها چهار نفر از ساکنان این عکس را بشناسند: ایستاده از سمت راست، نفر اول: منصور امیرآصفی، نفر پنجم: پرویز قلیچ‌خانی؛ نشسته از سمت راست، نفر سوم: عزت جان‌ملکی، نفر پنجم: علی پروین.

انگارهمه‌ی کسانی که نام‌شان را به یاد نمی‌آوریم تنها در مقابل دوربین ایستاده‌اند تا «سردار» پرویز قلیچ‌خانی و «سلطان» علی پروین را به آغوش تاریخ فوتبال پرتاب کنند؛ آن‌گاه دست منصور امیرآصفی و عزت جان‌ملکی را هم بگیرند و بر صندلی‌ی همان تاریخ بنشانند. انگار خود را در غبار فراموشی پیچیده‌اند تا آن‌ها ردای نور بر شانه بیندازند. و ما نیز انگار نام آن‌ها را نمی‌دانیم تا هم دست آن‌ها باشیم؛ نام آن‌ها را نمی‌دانیم تا ما نیز هم‌دست تاریخی شویم که چه بسیاران را از یاد برده است. آن‌ها شانه‌گاه از یادرفته‌ی دریدامنده‌گان‌اند. پونکتوم این عکس از فراموش‌شده‌گان می‌گوید. و نام آن‌ها را به روایت پرویز قلیچ‌خانی می‌نویسیم. در یادمانده‌ای از یادرفته‌گان را به یاد می‌آورد؛ شانه‌گاه کسانی می‌شود که شانه‌گاه او بودند. ایستاده از سمت راست: منصور امیرآصفی، اکبر خشکباری، محمود عرب، محمود قمری، پرویز قلیچ‌خانی، اسماعیل رجبعلی، تهرانی، محمد کی‌نژاد، نشسته از سمت راست: حسن آخشبجان، حسن فارسی، عزت جانملکی، رضا پارسا نژاد، علی پروین، ایرج مسعودی.

عکس تیم کیان ما را یاد تاریخ فوتبال ایران می‌اندازد؛ یاد کتاب **روزی روزگاری فوتبال: فوتبال و جامعه‌شناسی**، نوشته‌ی حمیدرضا صدر.

۵

کتاب **روزی روزگاری فوتبال: فوتبال و جامعه‌شناسی** در یک مقدمه و پانزده فصل سخن می‌گوید: فصل اول: **روزی روزگاری امجدیه**؛ فصل دوم: **ایران: تیغ و ابریشم**؛ فصل سوم: **بریتانیا: انگلستان، اسکاتلند، ایران، ولز**؛ فصل چهارم: **اسپانیا: توفان ادامه دارد**؛ فصل پنجم: **ایتالیا: عاشقی‌ها، افراطی‌ها و تیفوسی‌ها**؛ فصل ششم: **آلمان: ژرمن‌ها باز می‌گردند، همیشه باز می‌گردند**؛ فصل هفتم: **فرانسه: آبی، سپید، قرمز**؛ فصل هشتم: **سوئد: آماتورهای حرفه‌ای یا حرفه‌ای‌های آماتور؟**؛ فصل نهم: **ترکیه: ما اروپایی هستیم، شما کجایی هستید؟**؛ فصل دهم: **اروپای شرقی: ستاره‌های سرخ**؛ فصل یازدهم: **یوگسلاوی: از سکوها تا سنگرها**؛ فصل دوازدهم: **دنیا ی سیاه، پودر سپید**؛ فصل سیزدهم: **آرژانتین: بر لبه‌ی شمشیر**؛ فصل چهاردهم: **کلمبیا: گلوله‌های سربی**؛ فصل پانزدهم: **زنان و فوتبال: یک بازی مردانه‌ی مردانه**.

در این میان ما تنها فصل دوم را کمی می‌خوانیم؛ کمی بازمی‌نویسیم: **ایران تیغ و ابریشم**.

فوتبال در ایران از کجا آغاز شد؟ تهرانی‌ها در سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۲۸۰ خورشیدی به بازی‌ی چلتوپ هم وقت می‌گذراندند. تکه‌هایی پارچه دور تکه لاستیکی معروف به قنبل لاستیک می‌پیچیدند، چیزی شبیه توپ می‌ساختند و آن را با چوبی به این سو و آن سو می‌راندند؛ در یخچال‌های اطراف خندق تهران. در همان سال‌ها اعضای سفارت انگلستان و وابسته‌گان آن‌ها در دروازه دولت فوتبال بازی می‌کردند. مردان جوان ایرانی پشت دروازه‌ها می‌ایستادند و هر گاه تعداد انگلیسی‌ها کافی نبود، به بازی گرفته می‌شدند.

نخستین مسابقات فوتبال در تهران در سال ۱۲۸۶ برپا شد؛ با شرکت سه تیم سفارت انگلستان، بانک سلطنتی پارس، کمپانی تلگراف هند اروپایی. سه سال بعد، ساموئل مارتین جوردن، مؤسس مدرسه‌ی آمریکایی،

نگاه مبتنی بر استادبوم در عکس گل اول دیه‌گو مارادونا به انگلستان، پرش بلند دیه‌گو مارادونا را می‌بیند، مشت پیترو شیلتون را می‌بیند، تقلب دیه‌گو مارادونا را می‌بیند. گاهی از این تقلب چهره درهم می‌کشد، گاهی چیزی هم زیر لب می‌گوید.

پونکتوم این عکس اما چیز دیگری می‌گوید. تقلب دیه‌گو مارادونا را فراموش می‌کند. در دست او تصادفی می‌بیند که شاید رنگ دادخواهی دارد. شاید فوتبال را رها می‌کند، شاید به دل تاریخ سفر می‌کند، شاید به جنگ انگلستان و آرژانتین بر سر جزایر لاس مالویناس در سال ۱۹۸۲ می‌اندیشد؛ به شکست آرژانتین؛ به مردمی که انگار در چنگال قدرتی استعماری اسیر بوده‌اند؛ به مردمی که چشم به پاهای دیه‌گو مارادونا داشته‌اند، اما از جادوی دست او نصیب برده‌اند.

پونکتوم این عکس انگار ناگهان در کنار داور این مسابقه می‌ایستد؛ در کنار مردم آرژانتین می‌ایستد. عدالت جهان فوتبال را به هیچ می‌گیرد تا به دیه‌گو مارادونا لباس فرزند گم‌شده‌ی مردم ببوشاند؛ شاید.

کتاب **اتاق روشن: اندیشه‌هایی در باره‌ی عکاسی ما** را یاد عکسی دیگر می‌اندازد؛ عکسی از روزگاران دور؛ عکس تیم کیان تهران در دهه‌ی ۱۳۴۰ هجری شمسی. پونکتوم این عکس چه می‌گوید؟



نگاه مبتنی بر استادبوم در این عکس تکه‌ای از تاریخ فوتبال ایران را می‌بیند. تیم‌های آماتور، پاک‌دست، کم حاشیه‌ای را می‌بیند که خوراک تیم‌های بزرگ بودند. جوانی‌های دور را می‌بیند. روزهای آغاز بازی‌کنانی را

که بعدها نام مدرسه‌اش به البرز تغییر پیدا کرد، فوتبال را به عنوان بخشی از درس ورزش به رسمیت شناخت.

اولین تشکیلات فوتبال ایران در سال ۱۳۰۰ برپا شد؛ به نام انجمن ترقی و ترویج فوتبال. اولین مسابقه‌ی مهم فوتبال ایران شاید دیدار دو تیم تهران و انگلیسی‌های مقیم ایران باشد.

اولین سفر خارجی‌ی تیمی از ایران به مقصد باکو در سال ۱۳۰۴ انجام شد. در باکو ایران سه مسابقه برگزار کرد. در دیدار نخست در برابر تیم نفت باکو با نتیجه‌ی ۲ - ۰ شکست خورد. در دیدار دوم در برابر دانشگاه باکو با نتیجه‌ی ۰ - ۰ مساوی کرد. در دیدار سوم در مقابل باشگاه کلنی‌ی باکو با نتیجه‌ی ۲ - ۱ شکست خورد.

اولین مسابقه‌ی تیم ملی‌ی ایران در سال ۱۳۲۰ در کابل انجام شد؛ در برابر تیم ملی‌ی افغانستان. دو تیم مساوی کردند؛ با نتیجه‌ی ۰ - ۰.

اولین فدراسیون فوتبال ایران در سال ۱۳۲۵ تشکیل شد؛ به مسئولیت محمد رکنی.

اولین حضور پررنگ بین‌المللی‌ی ایران در بازی‌های آسیایی، در هندوستان در سال ۱۹۵۱ میلادی رخ داد. تیم ملی‌ی ایران مدال نقره را کسب کرد؛ پس از شکست در مقابل هندوستان.

تیم ملی‌ی ایران اولین المپیک را در سال ۱۹۶۴ تجربه کرد؛ در توکیو. ایران در توکیو با سه تیم آلمان شرقی، رومانی، مکزیک هم‌گروه شد. حاصل دو شکست و یک مساوی بود؛ ۰ - ۳ در برابر آلمان شرقی، ۰ - ۱ در برابر رومانی، ۱ - ۱ در برابر مکزیک.

دو سال بعد در بازی‌های آسیایی‌ی سال ۱۹۶۶، تیم ملی‌ی ایران یک بار دیگر مدال نقره برد؛ پس از شکست در برابر برمه در مسابقه‌ی فینال با نتیجه‌ی ۰ - ۱.

یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخ فوتبال ایران اما شاید در سال ۱۹۶۸ رخ داد؛ در فینال جام ملت‌های آسیا؛ در تهران در برابر تیم ملی‌ی اسرائیل. تیم ملی‌ی ایران در این مسابقات درخشان ظاهر شد؛ چهار مسابقه، چهار پیروزی، جام قهرمانی. در برابر هنگ کنگ ۰ - ۲، در برابر تایوان ۰ - ۴، در برابر برمه ۱ - ۳، در برابر اسرائیل ۱ - ۲. مسابقه با اسرائیل ماجرابی بود.

تیم ملی‌ی ایران دو بار دیگر هم به بازی‌های المپیک راه پیدا کرد؛ سال ۱۹۷۲، مونیخ؛ سال ۱۹۷۶، مونترال.

نتایج تیم ملی‌ی ایران در مونیخ شگفت‌انگیز بود؛ دو شکست سنگین، یک پیروزی غیرمنتظره. شکست در برابر مجارستان با نتیجه‌ی ۰ - ۵، شکست در برابر دانمارک با نتیجه‌ی ۰ - ۴، پیروزی در برابر برزیل با نتیجه‌ی ۰ - ۱.

در مونترال اما حادثه‌ی بزرگی رخ داد. تیم ملی‌ی ایران از گروه خود صعود کرد؛ هر چند تنها با دو مسابقه. در مسابقه‌ی نخست کوبا را با نتیجه‌ی ۰ - ۱ شکست داد. در مسابقه‌ی دوم با نتیجه‌ی ۲ - ۳ در مقابل لهستان مغلوب شد. غنا تیم چهارم گروه پیش از این از شرکت در بازی‌های المپیک انصراف داده بود. در مرحله یک چهارم نهایی ایران در برابر اتحاد جماهیر شوروی با نتیجه‌ی ۱ - ۲ شکست خورد.

تیم ملی‌ی ایران سه بار نیز در جام جهانی حضور پیدا کرده است؛ در سال‌های ۱۹۷۸، ۱۹۹۸، ۲۰۰۶. در جام جهانی‌ی ۱۹۷۸ دو شکست و یک تساوی نصیب برد. در برابر هلند با نتیجه‌ی ۰ - ۳ مغلوب شد؛ در برابر پرو با نتیجه‌ی ۱ - ۴. در برابر اسکاتلند با نتیجه‌ی ۱ - ۱ مساوی کرد. در جام جهانی‌ی ۱۹۹۸ دو شکست و یک پیروزی نصیب برد. در برابر یوگسلاوی با نتیجه‌ی ۰ - ۱ شکست خورد؛ در برابر آلمان با نتیجه‌ی ۰ - ۲. آمریکا را با نتیجه‌ی ۲ - ۱ شکست داد. در جام جهانی‌ی ۲۰۰۶ یک بار دیگر دو شکست و یک تساوی نصیب برد. در برابر مکزیک با نتیجه‌ی ۱ - ۳ شکست خورد؛ در برابر پرتغال با نتیجه‌ی ۰ - ۲. در برابر اوگاندا با نتیجه‌ی ۱ - ۱ مساوی کرد. (۲۱)

فصل **ایران تیغ و ابریشم**، در کتاب **روزی روزگاری فوتبال: فوتبال و جامعه‌شناسی**، روزهای از دست‌رفته را احضار می‌کند؛ کوچه‌های قدیمی، استادیوم امجدیه، استادیوم آزادی، تماشاچیان کف بر دهان، دشنام‌ها، هل‌هل‌ها، «قهرمانان» در آب میوه‌فروشی‌ها، حمام‌هایی که به‌خاطر «قهرمانان» قُرُق می‌شدند، تصویر روی جلد مجله‌های جوانی، تصویر پشت جلد کتاب‌های دبیرستانی، دشنام‌ها، سکنه‌های شکست‌ها، کرکری‌ها، شعارها: «شیش تاییا»، «لنگِ حموم»، المپیک‌ها، جام‌ها، آسیایی‌ها، جهانی‌ها، شیرینی‌های فتح در همه‌ی چهارراه‌ها، بوق‌همه‌ی ماشین‌ها، آن روزها.

فصل **ایران تیغ و ابریشم**، در کتاب **روزی روزگاری فوتبال: فوتبال و جامعه‌شناسی** ما را به یاد یک واژه می‌اندازد: نوستالژی. نگاه ژاک لاکان به نوستالژی را به یاد می‌آوریم.

۶

ژاک لاکان رابطه‌ی تعارض‌آمیز نگاه و چشم را این‌گونه توصیف می‌کند: چشمی که ابژه را می‌بیند در طرف سوژه است؛ نگاه اما در در طرف ابژه قرار دارد. هنگامی که ما به ابژه نگاه می‌کنیم، باید بدانیم که ابژه هم از پیش به ما نگاه می‌کرده است؛ از نقطه‌ای که ما نمی‌توانیم ببینیمش.

در نوستالژی چیزی که ما را جذب می‌کند، نه نگاه ابژه که نگاه دیگری است؛ نگاه تماشاگر آن زمان؛ نگاه کسی که به جای ما نگاه می‌کند. در نوستالژی جاذبه نه در صحنه‌ای که به نمایش درمی‌آید؛ که در نگاه تماشاچی‌ای است که مجذوب صحنه شده است.

در نوستالژی سوژه در ابژه نگاه خود را می‌بیند. یعنی تماشاچی در صحنه‌ای که نگاه می‌کند خود را در حال دیدن می‌بیند. کارکرد ابژه‌ی نوستالژیک پنهان کردن تعارض میان چشم و نگاه از طریق قدرت جاذبه‌ی ابژه است. نوستالژی یعنی بازگشت به وجود کسی که در گذشته زنده‌گی می‌کند؛ یعنی نوسازی نگاه دیگری.

در نوستالژی ابژه به ما نگاه نمی‌کند. دیگری به جای ما به ابژه نگاه می‌کند. نوستالژی یعنی چشم دیگری را وام گرفتن؛ شاید یعنی چشم جوانی‌ی خود را بر صورت گذاشتن. (۲۲)

نگاه ژاک لاکان به نوستالژی ما را یاد تکه‌ای از یک شعر می‌اندازد؛ یاد تکه‌ای از **منظومه خانم زمان**، سروده‌ی محمدعلی سپانلو؛ یاد تصویری از روزهای قدیم شهر تهران؛ یاد چشم‌هایی که آن روزها جوان بودند.

۷

محمدعلی سپانلو در **منظومه خانم زمان** فوتبال آن روزها را چنین می‌سراید:

چه عمر فرسوده‌ای در صف امجدیه؟

[...]

نخستین کدام است: دارایی و تاج و شاهین؟

چه کس قهرمان می‌شود: تاج، پرسپولیس، پاس، ملوان؟

کدامند مردان تاریخی لحظه و پا؟

برومند و جدی و دهداری و نادر افشار

در عرصه‌های پرشور و توفان

[...]

چه سان بارها شهر غوغا قرق شد

که در اشتیاق ظفر بود، با نام میهن

و تهران خلوت شده

پیش گیرنده‌هایش نشسته

در افسون گل‌های پرویز و پروین و روشن... (۲۳)

تکه‌ای از منظومه خانم زمان از تماشاچیان سخن می‌گوید که در صف امجدیه پیر شدند، از تیم‌هایی که در امجدیه بازی کردند، از کسانی که بر چمن امجدیه دویدند، از کسانی که نام‌شان سال‌ها ترجیع بند سخن گزارشگرانی بود که صدایشان در خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها می‌پیچید. همه‌ی این‌ها باز هم ما را به یاد عکس تیم کیان می‌اندازد. از همه‌ی ساکنان آن عکس و نام‌های این شعر به یاد پرویز قلیچ‌خانی می‌افتیم.

۸

پرویز قلیچ‌خانی کاپیتان تیم ملی فوتبال ایران بوده است. به عنوان عضو تیم ملی در سه المپیک ۱۹۶۴، ۱۹۷۲، ۱۹۷۶ شرکت کرده است. در شصت و پنج بازی ملی چهارده گل زده است؛ از آن میان دو گل که در خاطره‌ی تاریخ فوتبال ایران چون چراغ خیال چشمک می‌زنند: گل دوم به تیم ملی فوتبال اسرائیل، ۲۹ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۷ خورشیدی، ۱۹ مای سال ۱۹۶۸ میلادی؛ استادیوم امجدیه، تهران، جام ملت‌های آسیا، دقیقه‌ی ۸۶. گل دوم به تیم ملی فوتبال استرالیا، ۲ شهریورماه سال ۱۳۵۲ خورشیدی، ۲۴ اوت سال ۱۹۷۳ میلادی، استادیوم آزادی، تهران، بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴، دقیقه‌ی ۳۰.

پرویز قلیچ‌خانی اما فوتبال را همان جاها گذاشته است و به سوی جهانی دیگر هم دویده است؛ به جست‌وجوی معنایی دیگر هم دویده است. هم از این رو است که پونکتوم عکس کیان را طور دیگری هم می‌بینیم؛ طور دیگری هم می‌خوانیم: پرویز قلیچ‌خانی را از آن عکس جدا می‌کنیم و در عکسی دیگر هم می‌بینیم؛ در عکسی توأمان قدیمی - جدید؛ در عکسی که از یکی شورش سر برآورده است.

سرچشمه‌ی انسان شورش کجا است؟ خشم است؟ درد است؟ هم‌دردی است؟ آرزو است؟ کسی چه می‌داند؟ گاهی همه‌ی این‌ها، گاهی یکی از این‌ها، گاهی چیزی جز این‌ها. هرچه هست اما یک چیز پیدا است. انسان شورش سرچشمه و چشم‌انداز را به روایت خویش تصویر می‌کند، بالا و پست را به روایت خویش تقریر می‌کند، راه و بیتوته را به روایت خویش تعبیر می‌کند. انسان شورش جهانی دیگر جست‌وجو می‌کند.

پرویز قلیچ‌خانی به جست‌وجوی معنای خویش و جهان دیری است شورش را برگزیده است؛ به خشم و درد و هم‌دردی جهانی دیگر آرزو کرده است. نشیبه‌ی آرشی که در دست داریم هم دست‌کار همان خشم و درد و هم‌دردی و آرزو است. عکسی دیگر از او است.

عکس دیگر پرویز قلیچ‌خانی، ما را به یاد تصویر دیگری از مردان فوتبال می‌اندازد. فیلم تبلیغاتی نایک را به یاد می‌آوریم.

۹

داستان فیلم تبلیغاتی نایک چنین است: توپ از آسمان زیر پای دیدیه دروگبا (۲۴) فرود می‌آید که با پیراهن تیم ملی ساحل عاج در مقابل تیم ملی ایتالیا بازی می‌کند. با دروازه‌بان ایتالیا تک به تک می‌شود. دروازه‌بان شیرجه می‌رود؛ توپ قوسی دیدیه دروگبا. فابیو کاناوارو (۲۵) در آخرین لحظه سر می‌رسد. با یک قیچی برگردان، درست روی خط دروازه، تیم خود را نجات می‌دهد.

حالا وین رونی (۲۶) در لباس تیم ملی انگلستان با توپ حرکت می‌کند؛ با سرعت تمام رو به دروازه‌ی تیم ملی فرانسه. یک پاس بلند برای یکی از یاران‌اش می‌فرستد. توپ اما لو می‌رود؛ روی سینه‌ی فرانک ربریری (۲۷) فرود می‌آید. وین رونی عصبانی است. چیزی به طرف پنجره پرتاب می‌کند. شیشه‌ی پنجره می‌شکند. روزنامه‌ها از بازی‌ی بد او قصه‌ها می‌نویسند. یک زمین فوتبال را خط‌کشی می‌کند. در یک اردوگاه دورافتاده زنده‌گی می‌کند. ریش‌اش بلند شده است. وین رونی یک بار دیگر در لباس تیم ملی انگلستان به زمین فوتبال برمی‌گردد؛ در مقابل تیم ملی فرانسه.

روی پای فرانک ربریری تکل می‌رود. توپ او را می‌گیرد. حالا یک قهرمان ملی است. با ملکه‌ی انگلستان ملاقات می‌کند. نوزادان به نام او غسل تعمید می‌شوند. در یک بازی پینگ پونگ روجر فدرر (۲۸) مرد اول تنیس جهان، را مچاله می‌کند.

توپ زیر پای رونالدینیو (۲۹) می‌چرخد؛ در لباس تیم ملی برزیل همه را در بیل می‌کند. حالا توپ بسکتبال در دست‌های کوبی بریانت (۳۰) مرد مہارنشدنی پهنه‌ی بسکت‌بال در لباس تیم لوس‌آنجلس لیکرز. یک شوت دور به سوی سبد؛ گل. توپ یک بار دیگر زیر پای رونالدینیو؛ یک شوت محکم؛ توپ روی سینه‌ی کریستیانو رونالدو (۳۱)

حرکت کریستیانو رونالدو با توپ. مجسمه‌ی کریستیانو رونالدو در پرتغال پرده‌برداری می‌شود. ضربه‌ی آزاد کریستیانو رونالدو.

بر پرده چنین می‌آید: نایک آینده را می‌نویسد (۳۲) جمله‌ی پایانی فیلم را فراموش نمی‌کنیم. از خویش می‌پرسیم: نایک کدام آینده را می‌نویسد؟ آینده‌ی چه کسانی را می‌نویسد؟ به کدام خط می‌نویسد؟ تصاویر دیگری را به یاد می‌آوریم. کارگران کارخانه‌ی نایک را به یاد می‌آوریم. کودکان پاکستان را به یاد می‌آوریم.

۱۰

به کلیبی می‌نگریم که عنوان کار کودکان را بر خود دارد. یک ترانه‌ی رپ به گوش می‌رسد. در متن این کلیپ چنین نوشته شده است: ایالات متحده‌ی آمریکا کشوری پیش‌رفته است؛ پاکستان کشوری عقب‌مانده. این دو کشور اما به مخوف‌ترین شکل ممکن از طریق یک کارخانه به یک دیگر می‌پیوندند. نایک کارخانه‌ی چند ملیتی است که تنها در سال ۲۰۰۸ دوازده میلیارد دلار درآمد داشته است. نایک البته از کارگران بزرگ‌سال استرالیایی و آمریکایی استفاده نمی‌کند؛ که در پاکستان کودکان سه سال به بالا را به کار می‌گیرد؛ با حقوقی بین ده تا بیست سنت در ساعت.

آزمایش‌ها نشان می‌دهند که هر کارگر در معرض بخارهای سمی‌ای قرار دارد که صدوپنجاه برابر میزان مجاز است. توالت، آب تمیز، استراحت محدود یا ممنوع است. کارگران در کارگاه‌ها زنده‌گی می‌کنند. خود را با سطل و اسفنج می‌شویند. فحش می‌شنوند و کتک می‌خورند. گزینشی نیست، راه‌گریزی نیست، امیدی نیست (۳۳)

کلیپ ما به پایان رسیده است. از خویش می‌پرسیم: ستاره‌گانی که مارک نایک را بر سینه، کلاه نایک را بر سر، کفش نایک را بر پا دارند، آیا از ترس‌ها و تنهایی‌ها و خسته‌گی‌های کودکان پاکستان چیزی شنیده‌اند؟ آیا به آن کودکان می‌اندیشند؟ آیا رخصت دارند از آن کودکان سخن بگویند؟ کیفر سخن از آن کودکان چیست؟ کیفر اعتراض به نایک و «نایک‌ها» چیست؟ ستاره‌گان فوتبال از کودکی خود چه به یاد دارند؟

به یاد کودکی یکی از مردان نایک می‌افتیم. به یاد زلاتان ایبراهیمویچ می‌افتیم؛ به یاد کتاب من زلاتان ایبراهیمویچ هستیم.

۱۱

زلاتان ایبراهیمویچ در کتاب من زلاتان ایبراهیمویچ هستیم، از روزگار کودکی‌ی خویش چنین می‌گوید: پسر کوچکی بودم با دماغی بزرگ. مشکل تکلم هم داشتم. از این ناتوانی رنج می‌بردم. همه‌ی انرژی‌ی من اما انگار به بدن‌ام منتقل شده بود؛ لحظه‌ای قرار نداشت. دل‌ام می‌خواست خود را نشان دهم.

در محله‌ی روسین گورد زنده‌گی می‌کردیم؛ در حومه‌ی مالمو؛ محله‌ای پُر از سومالیایی‌ها، ترک‌ها، یوگسلاوها، لهستانی‌ها، و البته سوئدی‌ها. در خانه‌ی ما هیچ‌کس نمی‌پرسید زلاتان کوچولو امروز چه طور گذشت؟ هیچ بزرگ‌تری در تکالیف مدرسه به بچه‌ها کمک نمی‌کرد. هیچ‌کس فرصت گله نداشت. تنها دندان‌های گره کرده بود؛ بز بزن و کتک.

بازار سیاه بخرد. پیش از این که مسابقه شروع شود، بیرون از استادیوم فوتبال گشتی می‌زند، خسته می‌شود، در کناری به خواب می‌رود. هنگامی بیدار می‌شود که مسابقه‌ی فوتبال تمام شده است.

قاسم در همه‌ی زنده‌گی از اطرافیان‌اش جز تحقیر و توهین چیزی ندیده است؛ چیزی نشنیده است.

روزی دیر به مدرسه می‌رسد. معلم به او چنین می‌گوید: «تا حالا کدوم گورستون بودی.»

قاسم جواب می‌دهد که دندان‌اش درد می‌کرده است.

معلم در جواب او چنین می‌گوید: «دندون‌ات بخوره تو سرت.»

روزی مادرش به او می‌گوید: «کم فوتبال بازی کن [...] شب می‌اندازمت زیر کتک. زیر شلاق پدرت.»

روزی مدیر مدرسه خطاب به مادر که به مدرسه آمده است تا از قاسم شکایت کند، چنین می‌گوید: «دبستانو به گند کشیده؛ به گند.» کمی بعد، به توصیه‌ی مادر شروع به زدن قاسم می‌کند و خطاب به او ادامه می‌دهد: «پدرت رو در میارم. دندوناتو یکی یکی می‌کشم منم کف دستات.»

قاسم اما سرکشی و آرزو نمی‌گذارد. پیش از سفر قاسم به تهران، اکبر به او کمک می‌کند تا خود را برای امتحان آماده کند. کتاب فارسی را باز می‌کند و معنای واژه‌هایی را از او می‌پرسد؛ از آن میان: **یاغی؟** قاسم پاسخ می‌دهد: **سرکش. انضباط؟** قاسم پاسخ می‌دهد: **اطاعت. بلندپروازی؟** قاسم پاسخ می‌دهد: **آرزوی ترقی کردن.**

قاسم انکار شده است. مجبور به اطاعت شده است. از بازی منع شده است. هم از این رو است که سفر او به تهران، سفری حماسی است. سفر بلوغ است. سفری در راه سرکشی و بلندپروازی است. سفری در راه گریز از زیر یوغ اطاعت است؛ سفری قهرمانانه برای دیدن قهرمانان فوتبال. قهرمان؟ قهرمانانه؟ تعریف قهرمان چیست؟ به یاد کتاب **تحلیل نقد،** نوشته‌ی نورتروپ فرای می‌افتیم.

۱۳

نورتروپ فرای در مورد مفهوم قهرمان چنین می‌گوید: اگر قهرمان از زاویه‌ی نوع از دیگر انسان‌ها و محیط خویش برتر باشد، قهرمان اسطوره است؛ خدای گونه؛ بی‌مرگ. اگر قهرمان از زاویه‌ی مرتبه از دیگر انسان‌ها و محیط خویش برتر باشد، قهرمان رمانس است؛ انسانی با اعمال شگفت‌انگیز. اگر قهرمان از زاویه‌ی مرتبه از دیگر انسان‌ها برتر باشد، اما از محیط خویش برتر نباشد، قهرمان حماسه یا تراژدی است؛ انسانی هدفمند، توانا، شجاع. اگر قهرمان نه از دیگر انسان‌ها برتر باشد نه از محیط خویش، یکی از ما است؛ نشان نیازها و آرزوهای مشترک انسان. (۳۶)

قهرمان فوتبال نشان نیازها و آرزوهای مشترک انسان است که به چشم تماشاچیان‌اش گاه لباس قهرمان اسطوره می‌پوشد، گاه لباس قهرمان رمانس، گاه لباس قهرمان حماسه، گاه لباس قهرمان تراژدی.

بیرون از چشم دیگران، بر خاک تلخ جهان اما قهرمان گاه تنها موجودی تراژیک است؛ زخمی، ویران، سرگردان، هراسان روزهای تنهایی، ناتوان از فهم جهان خویش. به یاد زنده‌گی‌ی یک قهرمان فوتبال در یک رمان می‌افتیم. به یاد رمان **فرشته‌ی فوتبال**، نوشته‌ی هنس یورگن نیلسن می‌افتیم. (۳۷)

۱۴

رمان **فرشته‌ی فوتبال** به خاطر تصاویر شگفت‌انگیزی که از فوتبال ارائه می‌دهد دل‌پذیر است؛ به خاطر تصویر یک دریل دفاع‌شکن، یک پاس صائب، حرکت در عمق دفاع حریف. بیش از هر چیز اما به خاطر تصویر روزگار بحرانی دهه‌ی هفتاد میلادی، به خاطر تصویر شکوفایی جنش

روزی از پشت بام کودکستان افتادم. گریه‌کنان به طرف خانه دویدم؛ انتظار نوازش داشتم؛ یا دست کم چند کلمه‌ی مهربانانه. اما به‌جایش سیلی خوردم: «**رو پشت بوم چی کار می‌کردی؟**» مادرم فرصت نداشت کسی را دل‌داری دهد. تنها برای زنده ماندن می‌جنگید. همه‌ی ما بدخلق بودیم. مادرم ما را با ملاقه‌ی چوبی می‌زد. گاهی ملاقه می‌شکست و من مجبور بودم بپریم یک ملاقه‌ی دیگر بخرم. انگار تفصیر من بود که او محکم زده است. یک بار من را با یک وژدنه دنبال کرد. تنها خواهر تنی من که دو سال از من بزرگ‌تر بود به من گفت برای خنده برویم و برایش یک ملاقه بخریم. یک ملاقه خریدیم ده کرون؛ به عنوان هدیه‌ی کریسمس. مادرم شوخی را نگرفت. (۳۴)

زلتان ایبراهیمویچ این روزها در باشگاه پاریس سن ژرمن بازی می‌کند. مهم‌ترین عنصر پروژه‌ای است که صاحبان قطری باشگاه پاریس سن ژرمن آغاز کرده‌اند. گل‌ها می‌زند، پاس‌ها می‌دهد، دریل‌ها می‌کند. این اما همه‌ی نقش او نیست.

زلتان ایبراهیمویچ در حضور همه‌ی زبان‌شناسان، فیلسوفان، نویسندگان واژه‌ی دیگری به زبان فرانسه اضافه کرده است: **زلتان‌وار.** واژه‌ی **زلتان‌وار** در یک برنامه‌ی محبوب تلویزیونی توسط عروسک او گسترش می‌یابد؛ تا آن‌جا که این روزها در مدرسه‌های فرانسه چنین سخنانی شنیده می‌شوند: من امتحان ریاضی را **زلتان‌وار** گذراندم؛ در رادیو تلویزیون چنین سخنانی: فلانی یک ضربه‌ی آزاد **زلتان‌وار** زد. هیچ‌کس معنای دقیق کنش **زلتان‌وار** را نمی‌داند. شورای زبان سوئد اما معنای این واژه را چنین پیش‌نهاد کرده است: کاری را با قدرت انجام دادن، مسلط بودن.

زلتان ایبراهیمویچ از نام خود واژه‌ی جدیدی ساخته است؛ انکارشده‌گی‌ی دوران کودکی را به صدایی رسا تبدیل کرده است. همه‌ی کودکان انکار شده‌ی فوتبال‌دوست اما چنین نمی‌توانند. به یاد فیلم **مسافر**، (۳۵) ساخته‌ی عباس کیارستمی، می‌افتیم.

۱۲

فیلم **مسافر** با صحنه‌ای از یک فوتبال گل کوچک شروع می‌شود؛ در کوچه‌ای تنگ در شهر ملایر. چهره‌ی اصلی‌ی این بازی قاسم جولایی است؛ پسر بچه‌ی ده دوازده ساله‌ای که شخصیت اصلی‌ی فیلم **مسافرهم** هست؛ فرزند پدر و مادری زحمت‌کش، بی‌پناه، ویران.

قاسم جولایی عاشق فوتبال است؛ چنان عاشق که هیچ‌گوشه‌ی حواس‌اش به درس و مشق نیست. حالا تصمیم گرفته است برای دیدن یک مسابقه‌ی فوتبال به تهران برود. خرج این سفر سی تومان است؛ ده تومان بلیط رفت، ده تومان برگشت، پنج تومان بلیط امجدیه، پنج تومان پول تاکسی. البته به شرطی که در طول سفر هیچ چیز نخورد.

تهیه‌ی این مبلغ اما ساده نیست. قاسم پنج تومان را از پول خرجی‌ای که پدرش به مادرش داده است، دزدیده است. برای تهیه‌ی بقیه‌ی هزینه‌ی سفر خودنویس‌اش را در جیب می‌گذارد، آلبوم تمبرش را برمی‌دارد و به بازار می‌رود که آن‌ها را بفروشد. هیچ کس اجناس او را نمی‌خرد. چه کند؟ یکی از دوستان‌اش، اکبر، بچه‌ی با مرامی است. دوربین مستعملی را از خانه‌شان کیش می‌رود و به قاسم می‌دهد. شاید با فروش آن فرجی شود. به مغازه‌ای می‌روند. صاحب مغازه دوربین را بیش از چهل قران نمی‌خرد. قاسم دوربین را نمی‌فروشد. فکر دیگری می‌کند. با دوربینی که کار نمی‌کند، در مقابل چند قران، از تعدادی به دروغ عکس می‌گیرد؛ با این وعده که روز بعد عکس آن‌ها را تحویل خواهد داد. همه‌ی پولی که جمع می‌کند اما بیش از همان چهل قران نمی‌شود. سرانجام گل کوچک‌ها و توپ‌اش را به قیمت بیست‌وپنج تومان می‌فروشد. پول سفر جور شده است. بلیط اتوبوس می‌خرد و به تهران می‌رود. اما هنگامی به باجه‌ی بلیط‌فروشی امجدیه می‌رسد که بلیط تمام شده است. چاره‌ای نیست. مجبور می‌شود بلیطی از

چپ، به خاطر سرگیجی‌ی سرسام‌آور جهان مردانه به هنگام رشد فمینیسم ما را به خود می‌خواند.

فرشته‌ی فوتبال صحنه‌ی یک طلاق دردناک است؛ یک روزمره‌گی‌ی بی‌قاعده در جمعی که اندیشه‌ی چپ را دوست دارند؛ تصویر پرتگاهی که میان حلقه‌های آکادمیک و محیط‌های کار دهان باز کرده است.

فرشته‌ی فوتبال گرد زنده‌گی‌ی فرانک و دوست دوران کودکی‌اش فرناندز شکل می‌گیرد. فرانک فوتبالیست برجسته‌ای بوده است؛ قهرمان واقعی‌ی طبقه‌ی کارگر. فرناندز اما یک دانشگاهی‌ی مارکسیست است که پایگاه طبقاتی‌ی خویش را ترک کرده است.

حالا بعد از سال‌ها فرانک، بعد از یک زنده‌گی‌ی حرفه‌ای‌ی پُر از کامیابی، از لیگ برتر انگلستان بازگشته است؛ در قامت یک مرد الکلی‌ی از کار افتاده؛ در قامت مرد تنهایی که دیگر هیچ نورافکنی بر او نور نمی‌افکند؛ هیچ سروی نام او را مکرر نمی‌کند. فرانک تاب این زنده‌گی را ندارد. نخست هم‌سر و بچه‌های خود را می‌کشد، آن‌گاه خودکشی می‌کند.

فرناندز هم روزگار به‌تری ندارد. او هم خودکشی می‌کند، اما زنده می‌ماند. مرگ فرانک و نوزایی‌ی فرناندز جهان **فرشته‌ی فوتبال** را اشغال می‌کنند. (۳۸)

در رمان **فرشته‌ی فوتبال** یک دانشگاهی و یک قهرمان فوتبال به سوی مرگ دست دراز می‌کنند. اولی می‌ماند، دومی می‌میرد. یاد مرگ‌های دیگری می‌افتیم. یاد درگیری در زمین فوتبال می‌افتیم؛ یاد درگیری‌ی طرفداران دو تیم مصری و الاهلی در سرزمین مصر می‌افتیم.

۱۵

فوری‌ی سال ۲۰۱۲ است؛ بازی‌ی تیم مصری از شهر پورت سعید و الاهلی از شهر قاهره؛ در خانه‌ی مصری. بر خلاف همه‌ی پیش‌بینی‌ها تیم مصری با نتیجه‌ی ۳-۱ پیروز می‌شود. طرفداران دو تیم به زمین می‌ریزند. درگیری آغاز می‌شود. بیش از هفتاد نفر کشته می‌شوند؛ نزدیک به هزار نفر مجروح. بیش‌تر کشته‌شدگان از طرفداران تیم الاهلی هستند.

ژانویه‌ی سال ۲۰۱۳ است. بیست‌ویک نفر از طرفداران تیم مصری به جرم قتل طرفداران الاهلی به اعدام محکوم می‌شوند. بسته‌گان محکومان در شهر پورت سعید به زندان حمله می‌کنند. پلیس به سوی آن‌ها آتش می‌گشاید. سی نفر کشته و سیصد نفر زخمی می‌شوند.

طرفداران دو تیم فوتبال یک‌دیگر را کشته‌اند. پلیس بسته‌گان محکوم به اعدام شده‌گان را کشته است. یاد یک عکس می‌افتیم؛ عکس مراسم اعدام مردی جوان در زمین فوتبال در شهر سبزوار.

کتاب **اتاق روشن: اندیشه‌هایی درباره‌ی عکاسی**، نوشته‌ی رولان بارت، را هنوز در یاد داریم. یونکتوم این عکس چه می‌گوید؟

۱۶



نگاه مبتنی بر استادیوم در این عکس جوانی چشم بسته را می‌بیند که در آخرین لحظه‌های هستی‌ی خویش با احتیاط از صندلی‌ی مرگ بالا می‌رود؛ جلادانی را می‌بیند که محکوم به مرگ را در آخرین گام‌های هستی «کمک» می‌کنند. چمن رنگ پریده را می‌بینیم؛ طناب و تیر آهن؛ تماشاچیانی در دور دست که شاید دست سایه‌بان چشم کرده‌اند.

نگاه مبتنی بر استادیوم شاید در این عکس به پاهای محکوم می‌نگرد تا ذهن او را دریابد. در نمی‌یابد.

نگاه مبتنی بر یونکتوم اما شاید به این می‌اندیشد که به کدامین واژه‌ها از این کابوس، از این بی‌مروتی، از این پلیدی سخن بگوید؟ به کدامین واژه‌ها از مجازات درنده‌خوینانه‌ی اعدام سخن بگوید؟ به کدامین واژه‌ها از زمین بازی‌ی سخن بگوید که کشتزار مرگ شده است؟

نگاه مبتنی بر یونکتوم از اندوه - خشم خاموش می‌ماند و عکس دیگری را به یاد می‌آورد؛ تماشاچیان مراسم اعدام را از نزدیک‌تر به یاد می‌آورد. یونکتوم عکس تماشاچیان اعدام چه می‌گوید؟

۱۷



نگاه مبتنی بر استادیوم در این عکس چهره‌های محوی را می‌بیند که به نظم و آرامی نشست‌اند و به جایی چشم دوخته‌اند. عکسی که دمی پیش در یاد آوردیم به ما می‌گوید که کجا چشم دوخته‌اند. به لحظه‌های پایانی‌ی هستی‌ی مرد جوانی چشم دوخته‌اند که به کمک جلادان‌اش با احتیاط از صندلی‌ی مرگ بالا می‌رود. تماشاچیان چنان نشست‌اند که انگار خیال ترک استادیوم راندارند؛ که انگار تا پایان خواهند نشست؛ تا لحظه‌ای که دستانی شریر نعش اعدامی را از باد بچینند.

نگاه مبتنی بر یونکتوم اما به این می‌اندیشد که به کدامین واژه‌ها از شرمساری‌ی خویش سخن بگوید؟ به کدامین واژه‌ها استادیوم فوتبال را تصویر کند که در آن مرگ انسان سرگرمی‌ی رایگان است؟

نگاه مبتنی بر یونکتوم از شرم - اندوه خاموش می‌ماند و تصویر دیگری را به یاد می‌آورد. کاریکاتوری از مانا نیستانی را به یاد می‌آورد.

۱۸



«لکه‌های سرخ روی صفحه‌های تلویزیون‌ها این طرف و آن طرف می‌دوند و بین‌شان نقطه‌های سفیدی هستند که مدام طرف سرخ‌ها می‌روند.» (۴۰)

دانش‌جوی تاریخ سرطان خون دارد؛ گوشه‌ای می‌نشیند و خون بالا می‌آورد. کمی بعد انبوهی از حوادث خشونت بار سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ را می‌خوانیم که یکی پس از دیگری جانسین یک دیگر می‌شوند. انگار «ورق‌پاره‌های جورواجور تحقیقات» از کیف دانش‌جوی تاریخ بیرون می‌آیند و در کنار هم چیده می‌شوند تا دورانی از تاریخ یک سرزمین را روایت کنند.

من منچستر یونایتد را دوست دارم، شخصیت‌هایی بی‌نام را به میدان می‌آورد تا بازیگران سال‌هایی از تاریخ ایران باشند؛ شخصیت‌هایی که تنها به میدان آمده‌اند که یا کشته شوند یا بکشند.

در پایان من منچستر یونایتد را دوست دارم، یک بار دیگر به سمت ویتترین فروشگاه صوتی - تصویری برمی‌گردیم: «پسر چشم‌هایش را می‌مالد. می‌رود نزدیک ویتترین فروشگاه، یکی دو نفر زیر چتر به تلویزیون‌ها خیره‌اند. پسر می‌شنود که فوتبال بین منچستر یونایتد و یک تیم دیگر است که یک‌هوا لکه‌های قرمز گل می‌زنند و منفجر می‌شوند توی زمین.» (۴۱)

مثل این می‌ماند که رگ‌های دانش‌جوی تاریخ را بر صفحه‌ی تلویزیون می‌بینیم؛ سرطان موروثی او را می‌بینیم؛ برآمده از تاریخی که در آن گلبول‌های سفید هنوز نتوانسته‌اند در برابر گلبول‌های سرخ سرطانی پیروز شوند.

من منچستر یونایتد را دوست دارم رنگ پیراهن تیم منچستر یونایتد را به تمثیل پُرخوف تاریخ خونین یک سرزمین تبدیل می‌کند. و دیگر بس است. باید در ذهن سیال به دنبال یک «پایان خوش» بگردیم. به یاد یک شعر سوئدی می‌افتیم؛ شعری از یک دوست‌دار ناشناس فوتبال. به یاد صدای شعر یک توپ و یک میدان می‌افتیم؛ به یاد صدای پُرسخاوتی که ما را به مهمانی‌ی کوچه‌ی خویش می‌خواند.

۲۱

در اشک و هلهله

در کوچه و میدان

از زمستان تا تابستان

از طلوع تا غروب

این بازی ما را به هم وصل می‌کند؛ از هم جدا می‌کند

یکی چشم مراقب که ایمن‌مان می‌کند

به درون آمدن و عروج

بازی تا اوج؛ تا پایان

پرداختِ انرژی

آزادی‌ی هیجان

شلیک اسلحه به هم‌دردی

تا بدگمانی و ترس را بکشیم

تا در راه عشق به بازی بمیریم

تقسیم کوچه‌ی من

آن جا که می‌توانیم درد باخت را دوست بداریم

و شادی‌ی پیروزی را به گوشه‌ای پرتاب کنیم. (۴۲)

توپ هنوز در زمین ما می‌چرخد.

اسفندماه ۱۳۹۱

نگاه مبتنی بر استادیوم در این کاریکاتور گوسفندانی را می‌بیند که در یک استادیوم فوتبال به تماشای سلاخی‌ی گوسفندی دیگر آمده‌اند.

نگاه مبتنی بر پونکتوم اما هم‌دستی‌ی جلاّد و قربانی را می‌بیند. بی‌خبرانی را می‌بیند که تنها به قتل یکی از خویش چشم ندوخته‌اند؛ که به چشمان بی‌عطوفت خنجر جلاّد را برای گلولی خویش هم تیز می‌کنند.

پونکتوم این عکس شبانه‌ای از احمد شاملو را به یاد ما می‌آورد.

۱۹

احمد شاملو شبانه‌ای از کتاب ابراهیم در آتش را چنین می‌سراید:

در نیست

راه نیست

شب نیست

ماه نیست

نه روز و

نه آفتاب،

ما

بیرون، زمان،

ایستاده‌ایم

با دشنه تلخی،

در گرده‌های مان

هیچ‌کس،

با هیچ‌کس،

سخن نمی‌گوید

که خاموش،

به هزار زبان،

در سخن است

در مردگان، خویش،

نظر می‌بندیم

یا طرح خنده‌ئی،

و نوبت خود را انتظار می‌کشیم

به، هیچ

خنده‌ئی! (۳۹)

درست است این شبانه انگار نگاه مبتنی بر پونکتوم کاریکاتور مانا نیستانی را استعاری می‌کند. انگار از رنج سکوت سربه‌زیرانه‌ی کسانی که قتل یکی از خویش را نظاره می‌کنند، خموشانه می‌مویند؛ که آن‌کس که واژه‌ای نمی‌یابد که از زخم تلخ‌اش سخن بگوید، در حضور جلاّد همان قدر بی‌پناه است که در حضور تماشاگران سربه‌زیر. به این خاطر است شاید که نوبت خویش را انتظار می‌کشد. به این خاطر است شاید که می‌پرسد تیغ گلوگاه بعدی را چه کسی تیز خواهد کرد؟

رمانی را به یاد می‌آوریم که مملو از تیغ‌ها و گلوهای بریده است؛ من منچستر یونایتد را دوست دارم، نوشته‌ی مهدی یزدانی خرم.

۲۰

من منچستر یونایتد را دوست دارم در پاییز سال ۱۳۸۳ آغاز می‌شود.

یک دانش‌جوی تاریخ دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران کیفی را که از «ورق‌پاره‌های جورواجور تحقیقات پایان‌نامه‌اش» سنگین است، بر دوش دارد و از میدان فردوسی به طرف میدان انقلاب می‌رود. در ویتترین یک فروشگاه صوتی - تصویری، تلویزیون‌های بزرگ فوتبال پخش می‌کنند:

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Galeano, Eduardo. (2010), Fotbollen - Vilken historia, Översättning: Jens Nordenhök, Göteborg, sid 7
- 2- Ibid;sid 8
- 3- Ibid;sid 9 - 10
- 4- Ibid; sid 10
- 5- Ibid; sid 11
- 6- Ibid; sid 12 - 13
- 7- Ibid; sid 14
- 8- Ibid; sid 15
- 9- Ibid
- 10- Ruud Gullit
- 11- Diego Maradona
- 12- Nelson Mandela
- 13- Ibid; 189 - 190
- 14- Julio Grondona
- 15- Robbie Fowler
- 16- Ibid; sid 219 - 221

۱۷- جزایری را که در انگلستان کتاب‌های تاریخ فالکنند می‌خوانند، در آرژانتین مردم لاس مالویناس می‌نامند.

18-- Galeano(2010), Sid 204 - 208

19- Peter Shilton

۲۰- بارت، رولان. (۱۳۹۰)، اتاق روشن: اندیشه‌هایی در بارهٔ عکاسی، ترجمهٔ نیلوفر معترف، تهران، صص ۸۰ - ۴۱

۲۱- صدر، حمیدرضا. (۱۳۹۰)، روزی روزگاری فوتبال: فوتبال و جامعه‌شناسی، تهران، صص ۱۲۰ - ۲۹

۲۲- زیژک، اسلاوی. (۱۳۸۸)، کژ نگریستن، ترجمه‌ی مازیار اسلامی، صالح نجفی، تهران، صص ۲۳۴ - ۲۰۳

۲۳- سپانلو، م.ع. (۱۹۸۷)، منظومه خانم زمان، لندن، صص ۵۴ - ۵۳

24- Didier Drogba

25- Fabio Cannavaro

26- Wayne Rooney

27- Franck Ribery

28- Roger Federer

29- Ronaldinho

30- Kobe Bryant

31- Cristiano Ronaldo

32- <http://www.youtube.com/watch?v=ISggaxXUS8k>, february 2013

33- <http://www.youtube.com/watch?v=zzyfvB2gGvs>, february 2013

34- Lagercranz, David. (2011), Jag är Zlatan Ibrahimovic, Stockholm, Sid;68 - 69

۳۵- کیارستمی، عباس. (۱۳۵۳)، مسافر، ایران

۳۶- فرای، نورترپ. (۱۳۷۷)، تحلیل نقد، ترجمهٔ صالح حسینی، تهران، صص ۴۷ - ۴۸

37- Nielsen, Hans - Jorgen. (1981), Fotbollsängeln, Översättning: Ingvar Lindblom, Stockholm

38-http://www.svd.se/kultur/litteratur/danske-nielsen-skildrar-fotboll-bast_3631767.svd, february 2013

۳۹- شاملو، احمد. (۱۳۶۸)، مجموعهٔ اشعار: مجلد دوم، ۱۳۵۹ - ۱۳۴۱، آلمان، صص ۹۸۰ - ۹۷۹

۴۰- یزدانی خرم، مهدی. (۱۳۹۱)، من منچستر یونایتد را دوست دارم، تهران، صص ۱۱

۴۱- همان‌جا، صص ۲۲۴ - ۲۲۳

42- <http://www.poeter.se/viewText.php?textId=1593432>, february 2013

*



پیامی آشکار به جامعه‌ی ورزش

اعدام حبیب خبیری فوتبالیست خوش فکر تیم ملی توسط اسدالله لاجوردی با خود پیامی آشکار به جامعه‌ی ورزش داشت: اشتها و بازی در تیم ملی فوتبال هیچ دامنه‌ی امنیتی برای تان نخواهد داشت.

مهدی اصلانی

کم‌تر کسی تصور می‌کرد با پایان هفته‌ی دوازدهم ششمین دوره‌ی جام تخت جمشید در سال ۵۷ و صدرنشینی سه تیم بالای جدولی شهپاز، پرسپولیس و تاج، فوتبال ایران در حوادث انقلاب به محاق تعطیل و فلاکتی از نوع انقلاب اسلامی دچار شود. تنها سینماها و پیاله‌فروشی‌ها در آتش کین نسوختند. ساعت مرگ گل و اعدام ترانه سر رسیده بود. هیماه‌ای از یاس برافروختند و هرچه گیتار و دف و «کاست‌های مبتذل» بود در آتش کینه‌ی سردمداران جدید شعله‌ور شد. تئاتری‌ها خون دل سر کشیدند و قیصر از دست آب منگولی‌ها که جای گذر، حکومت فرق کرده بودند و علی‌اکبرخونی‌شان آغازیده بود به تبعید رفت. پشت بام مدرسه‌ی علوی پست جهنم شد. تاج سرنگون و استقلال جایگزینش. ستون‌های پرسپولیس این‌بار نه به دست اسکندر که توسط لشگریان صادق خلخالی به آتش کشیده و به یغما رفت و پیروزی نامیده شد. شهپاز شد همان شاهین قدیم، این‌بار اما پروبال ریخته. حکومت نوپای اسلامی با مهدی بازرگان و عمر موقت دولتی که مستعجل بود، ریاست سازمان تربیت بدنی از طاغوت به یاقوت وانهاد. خلبان نادر جهانی‌سپهدار بلندقامت و چشم‌آبی و عضو تیم

"حاج مصطفی" طراحی لباسی جدید با الگوی فوتبالیست اسلامی بود. نیمه پیژاما یا شورتی بلند تا زانو بر تن پاره‌های بازیکنان کردند و برای تأیید به کمیسیون‌های مرتبط مجلس ارسال. پاسخ فیفا اما در مقابل این اقدام روشن بود و قاطع: با این شورت و لباس مسخره که به لباس خواب می‌ماند، فوتبال بی فوتبال. ۲۷ ساله‌ها در اولین حضور فوتبالی‌شان و در شرایطی که هیچ مربی‌ای حاضر به تحویل گرفتن تیم نبود با حکمی که حسین آبشناسان برای خودش به عنوان سرمربی صادر کرد، با مربی‌گری جلال چراغپور و تقی جهانی (دستیار بعدی سعید امامی) در سال ۱۹۸۲ و در بازی‌های آسیایی دهلی با یک باخت در دور مقدماتی مقابل ژاپن و در مرحله‌ی یک چهارم نهایی با شکست مقابل کویت که اواخر دوران نظام پیشین با تیم دوم ملی هم آن‌ها را شکست می‌دادیم از دور مسابقات حذف شدند.

"حاج مصطفی" فوتبال را طاغوتی‌تر از هر ورزشی می‌پنداشت، پس با طرح ۲۷ ساله‌ها می‌بایست از شر بازیگران دوران پیشین خلاصی یابد. "حاج مصطفی" تا سالیان سال از طرح دفاع کرد و استدلالش آن بود که: باید محیط مقدس ورزش را از شر بازیکنان مسئله‌دار و مبتلا به شرب خمر پاک کرد. ابتدا «خوش‌تیپ‌ها» و بازیکنانی چون حمید فرزانیا و رضا نعلچگر به جهت فیزیک ظاهری و غیر حزب‌اللهی‌شان حذف و بازیکنانی چون ناصر حجازی، حمید علیدوستی، علی پروین مشمول طرح ۲۷ ساله‌ها شدند. اگر بگوییم تیغ طرح ۲۷ ساله‌ها بیش از دیگران جسم و جان ناصر حجازی را درید گزاف نگفته‌ایم. در تمامی دنیا ضریب سنی دروازه‌بان‌ها بیش از دیگر بازیکنان است. ناصر حجازی در اوج آماده‌گی و در ۲۹ سالگی از تیم ملی حذف شد. از دیگر بازیکنانی که به جهت تمایل سیاسی در همان ابتدا از تیم ملی کنار گذاشته شدند می‌توان به طفل شیرین فوتبال ایران و باشگاه هما اشاره داشت. حبیب خبیری به جهت هواداری از مجاهدین که هنوز سازمانی بود قانونی در سال ۵۹ از فوتبال ملی کنار گذاشته شد وی بعدها به همین بهانه دستگیر و به دلایلی واهی مورد انتقام کور قرار گرفت و اسدالله لاجوردی تمامی ۲۹ سالگی‌اش را در اوین پرپر کرد. اعدام حبیب خبیری توسط لاجوردی با خود پیمای آشکار به جامعه‌ی ورزش داشت: اشتها و بازی در تیم ملی فوتبال هیچ دامنه‌ی امنیتی برای‌تان نخواهد داشت. کسانی شانس آن یافتند تا پذیرای تبعیدی ناخواسته شوند، ورنه امروز در آغوش گورهای ناشناس آرمیده بودند. تک‌خال فوتبال آسیا و کاپیتان اسبق تیم ملی فوتبال پرویز قلیچ‌خانی، بام به بام از منزل مسکونی‌اش در خیابان ژاله گریخت و با گریز زمستانی تا مرز یخ‌زده‌گی پیش رفت و سرانجام با رسیدن به دوبایزید ترکیه ترک وطن کرد و شیره‌ی جاننش را در کمان "آرش" اش نهاد. مجید پهلوان‌افشاری، حسن نایب‌آقا، یوسف مهدوی، اصغر ادیبی، بهرام مودت، حسین فداکار، مهدی غزال، عباس نوین‌روزگار، آندرانیک اسکندریان، ایرج دانایی‌فرد، حسن نظری، مجید مشتری، علیرضا خورشیدی، شهریار شفیعی، مسعود مزدهی و ... هر یک به دلایلی متفاوت به تبعید و مهاجرت تن دادند. در دیگر رشته‌ها محمد قربانی قهرمان سابق المپیک و جهان و مسلم اسکندر فیلابی پهلوان ایران رخت تبعید بر تن نمودند. کسانی نیز به جهت تمایلات سیاسی‌شان به حبس رفتند. علی سجادی، احمد سجادی، احمد نقوی، مهشید رزاقی، امان‌الله نقدی، سعید پهلوان‌افشاری، ایرج امیدوار، علا کوشالی (عترتی) و ... از این میانه مهشید رزاقی در تایلستان شصت‌وهفت در گوهردشت و علا کوشالی در سیاه‌سال ۶۰ اعدام شدند. این تنها سهم فوتبالی‌ها بود ورنه کسانی چون مسعود طاعتی بسکتبالیست سرشناس بعد از خلاصی در اثر عوارض ناشی از حبس چهره در نقاب خاک کشید، چنان‌که سرنوشت ایرج امیدوار این گونه رقم خورد. هوشنگ منتظرالظهور قهرمان تیم ملی کشتی ۵ مهر ۶۰ در اصفهان تیرباران شد و چهره‌ی محبوب زندان زنان، والیبالیست سرشناس فروزان عبدی، در اسیرکشی شصت‌وهفت بالای دار

آکروچت ایران یک ماه پس از انقلاب به دستور و حکم خلخالی در بیست و دوم اسفند پنجاه و هفت به اتهامی هنوز نادانسته و تنها تحت عنوان مفسد فی الارض تیرباران شد. حسین شاه‌حسینی یکی از اعضای کمیته استقبال از خمینی از جانب دولت موقت جای‌گزین جهانی‌بانی شد. شاه حسینی که از جانب دولت موقت مأموریت صورت‌برداری از اموال کاخ شمس در کرج را عهده‌دار شده بود به دستور هاشم صباغیان-وزیر کشور دولت موقت- به دفتر نخست‌وزیری فراخوانده می‌شود: «فردا رفته نخست‌وزیری. دیدم اعضای دولت آقای بازگان جمع هستند. آقای بازگان گفت: شاه‌حسینی تو از اول دنبال ورزشکاران بودی، بیا بشو مسئول ورزش.» سرپرستی و ریاست فدراسیون فوتبال نیز از کامبیز آتابای بنیان‌گذار جام تخت جمشید و رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا به ناصر نوآموز رسید. بخت با آتابای یار بود که از گلوله‌های صادق خلخالی سهم نبرد. حشمت مهاجرانی به اتهام مربی‌گری ولیعهد با «نباید باشد» ریشوهای تازه به دوران رسیده، دستگیر و خانه‌نشین شد. اولین ضربه بر پیکر فوتبال در دوران زعامت ناصر نوآموز بر پیکره‌ی فوتبال فرود آمد: تحریم المپیک مسکو به بهانه‌ی اشغال افغانستان توسط شوروی. تیغ تنها بر پیکر فوتبالی‌ها کشیده نشد. برادران محبی و رضا سوخته‌سرای در اوج آماده‌گی سوختند. سیاست نه شرقی نه غربی و تحریم دو المپیک مسکو و لوس‌آنجلس عمر مفید ورزشی اینان به پایان رساند. با غائله‌ی سفارت‌گیری و جعبه‌ی مارگیری و شامورتی دانشجویان خط امام که هر که را عشق‌شان بود از جعبه بیرون می‌کشیدند، دولت بازگان سقوط کرد، و با آغاز جنگ ایران و عراق، به سبزه نیز آراسته شد. محمدعلی رجایی «نخست‌وزیر مکتبی» که به تعبیر خمینی، «تقوایش بیشتر از علمش» بود، مصطفی داوودی هم‌کارش در دوران آموزش پرورش را بر مسند ریاست ورزش نشاند. مصطفی داوودی، یا به تعبیر رجایی، "حاج مصطفی" که در نوع خود یکی از فاسدترین‌ها بود به ریاست سازمان تربیت بدنی منصوب شد. رجایی به حاجی پیغام کرد: برو محیط ورزش را پاک کن. وی که هیچ سابقه‌ی مدیریتی در ورزش نداشت تنها به واسطه‌ی آشنایی با رجایی بر تخت ورزش مملکت جلوس کرد. "حاج مصطفی" از پاک‌سازی کارمندان تربیت بدنی آغاز کرد. آن‌گونه که این سازمان از افراد ریشوی زیردیلیم اشباع شد. سپس ناصر نوآموز که تیمسار شاهی بود، کله کرد و هادی طاووسی به ریاست فدراسیون فوتبال تکیه زد. حاجی ابتدا تمامی سفره‌های ورزشی را موقتاً لغو نمود و سپس طرح شاه‌کار! «بیست و هفت‌ساله‌ها» یش را اجرایی کرد. مشخص بود که از هادی طاووسی که دست‌کم در میان فوتبالی‌ها بدنام نبود کاری بر نخواهد آمد. او که تنها سه هفته پس از شروع جنگ با عراق بر مسند فدراسیون فوتبال تکیه زده بود، سعی کرد فوتبال را به فوتبالی‌ها بسپارد. مربی‌گری تیم ملی را به اصغر شرفی وانهاد و نیز چهره‌هایی چون حسین کلانی و کامبیز جمالی را به خدمت فراخواند. کلانی چشم آبی و موبور و طاغوتی اما تو کت حاجی نمی‌رفت. اختلاف "حاج مصطفی" و طاووسی ظرف چند ماه به اوج رسید و طاووسی پس از ده ماه از خدمت منصرف شد. حاجی سپس به سراغ یک حزب‌الله‌ذوب شده در خود رفت. حسین آبشناسان سیزدهمین رئیس فدراسیون تاریخ فوتبال شد.

طرح ۲۷ ساله‌ها: این طرح تنها یک بند داشت و بی‌هیچ ترتیب و آدابی یکی از دلایل به قهقرا بردن فوتبال بود. هر فوتبالیستی که شناسنامه‌اش بالای بیست و هفت سال است، حق شرکت در بازی‌های ملی را ندارد. جالب آن‌که در جمهوری استثنایی اسلامی خود این طرح با استثنائاتی بدیع همراه شد. سه «دردانه‌ی حسن کبابی» محمود حقیقیان، محمد مایلی‌کهن و مهدی دینورزاده، که هر سه حزب‌اللهی بودند، با بیست‌وهشت سال سن به تشخیص "حاج مصطفی" و لابد به دلیل انبوهی ریش و "صاف بودن کف پایشان" مشمول معافیت حاجی شدند. از دیگر ابداعات ناب

رفت. زان‌سوتر اما چهره‌های حزب‌الله بر مسند قدرت نشاندند. بهروز سحابه و حسین راغفر و محمد دادکان هریک در دورانی متفاوت به ریاست فدراسیون فوتبال تکیه کردند. سهم لاشخورهایی چون حافظ طاحونی نیز کنار گذاشته شد. شیرعلی روشن فوتبالیست سابق بانک ملی به وردستی لاجوردی در گروه ضربت دادستانی اوین ارتقا یافت و بعدها محافظ محسن رضایی شد. ناصر نبوی، دروازه‌بان سابق بانک ملی نیز سرنوشتی این‌گونه یافت. امیر مرزوقی مدافع سابق شاهین متعلق به باند مهدی اربابی و کمیته‌ی سعدآباد، «سردار اسماعیل کوثری» فرمانده لشکر رسول‌الله، مهره‌ی امنیتی نظام و از هم‌کاران مهرداد بذریاش و نماینده مجلس در دوره‌ی هشتم و نهم و عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس با سابقه بازی در تیم ابومسلم از جمله بی‌شمار چهره‌های امنیتی سنجاق شده به فوتبال بودند. از دیگر چهره‌های امنیتی و «تیر خلاص‌زن» زندان در دهه‌ی شصت که نقشی در خور در فوتبال تهران یافت باید به مجید قدوسی اشاره کرد. مجید قدوسی یکی از عوامل اجرایی کشتار تابستان شصت‌وهفت در زندان اوین بود. وی از زمین‌های خاکی جنوب شرق تهران سر از تیم دادستانی و نیروهای ضربت اوین درآورد و مدارج ترقی را به سرعت طی کرد به جهت وقاحت و زبان پرده‌درش مسئول اخذ مصاحبه از زندانیان در حسینیه‌ی اوین شد. مجید قدوسی مدت‌های مدید نیز سرپرستی و مدیریت استادیوم آزادی را بر عهده داشت.

پرسپولیس و تاج: دو تیم پرطرفدار پایتخت، از همان آغاز مایه‌ی دردسر مسئولین جدید ورزش بودند. سازمان تربیت بدنی با مصدوره‌ی اموال و امتیاز این دو باشگاه "طاغوتی" ابتدا سرپرستی مجموعه‌ی ورزشی فرهنگی تاج را، که نامش سمبل حکوت ساقط شده بود، با حکم شاه‌حسینی به نام عنایت آتشی زد. او نیز عباس کردنوری را بر مسند فوتبال مجموعه نشانند. تغییر نام تاج به استقلال به راحتی و بی‌دغدغه عملی شد، اما پیروزی شدن پرسپولیس به همان ساده‌گی نبود. بولینگ عبده پس از تأسیس بنیاد مستضعفان به این نهاد واگذار شد و نامش به مجموعه‌ی ورزشی شهید چمران تغییر یافت. بنیاد تصمیم گرفت تیم پرسپولیس در سال شصت با نام شهید چمران پا به عرصه‌ی مسابقات فوتبال بگذارد که با مقاومت بازیکنان تیم مواجهه و بازیکنان در اعتراض به نام جدید مقابل هما حاضر نشده و بازی را سه بر صفر واگذار کردند. اصرار بنیاد اما بر تغییر نام پرسپولیس بود. چندین نام جای‌گزین از جمله آزادی پیشنهاد شد. در کشاکش یافتن نام جدید، پرسپولیس در سال ۱۳۶۵ رسماً به پیروزی تغییر نام داد. حضور امنیتی‌ها در دو باشگاه پرهوادار پایتخت پای این دو تیم و هواداران را به درگیری و کشاکش‌های سیاسی باز کرد. در سال ۱۳۷۲ به اصرار حسن غفوری‌فرد، ملجوحی وزیر صنایع دولت هاشمی رفسنجانی پرسپولیس را به امیر عابدینی سپرد. اوج ورود به درگیری‌های سیاسی و جناح‌بندی دو باشگاه پرطرفدار تا پیش از خرداد ۷۶ و روی کارآمدن خاتمی این‌گونه بود: استقلالی‌ها به جهت حضور چهره‌هایی هم‌چون کاظم میرولد و محمدجواد ابروانی و کاظم اولیایی گرایش راست درون حکومت را نمایندگی می‌کردند و پرسپولیسی‌ها به اصطلاح، چپ حکومت را. در انتخابات خرداد ۷۶ به یک‌باره ورق برگشت و بر خلاف انتظار استقلالی‌ها با انتشار بیانیه‌ای که به امضای بازیکنان و مربیان و مدیریت باشگاه از جمله فتح‌الله‌زاده رسید، از کاندیداتوری خاتمی حمایت کردند و پرسپولیسی‌ها به جهت حضور علی پروین و نزدیکی فکری تاریخی وی با مؤتلفه و بازار با انتشار بیانیه‌ای که امضای امیر عابدینی را هم با خود داشت از کاندیداتوری ناطق‌نوری. با اعلام نتیجه‌ی انتخابات پرسپولیسی‌ها شهرآورد سیاسی را به استقلالی‌ها وانهادند. امیر عابدینی بعدها و تحت فشار افکار عمومی گفت: «من چپ میرحسین موسوی هستم. در آن انتخابات هم به ناطق اعتقاد داشتیم. اگر قرار بود به سمت کسی بچرخم که مسئولیت می‌داد باید بگویم من در فهرست آقای خاتمی در جمع وزرای

پیشنهادی‌اش بودم، اما در فهرست ناطق‌نوری جایگاه تعیین شده‌ای نداشتیم. پس من به خاطر مسئولیت این کار را نکردم همگی ما در دولت مهندس موسوی مسئولیت داشتیم. من و میرولد آن‌زمان استاندار بودیم. ابروانی وزیر اقتصاد بود. مهندس ملجوحی قائم‌مقام وزارت صنایع بود» بعد از این رخداد به فرموده، دو باشگاه دیگر بیانیه‌ی جمعی امضاء نکردند، تا آن‌که در جریان کودتای انتخاباتی حمید استیلی با حمایت آشکار از احمدی‌نژاد و عنوان این‌که من قدرت آقای احمدی‌نژاد را در مناظره‌هایش دیدم و او نشان داد که مرد اول مملکت است. به سربازان جبهه‌ی اصول‌گرایان بدل شد. کار استیلی حتا به اعلامیه‌چسبانی درگاه احمدی‌نژاد هم کشیده شد. وی برای حمایت از کاندیداتوری سردار خورشیدی (پدر داماد محمود احمدی‌نژاد) در حوزه‌ی انتخابیه گجساران پس از کتک مفصلی که از مخالفان احمدی‌نژاد خورد با تنی مجروح به تهران منتقل شد. مُزد این حمایت آشکار نزدیک شدن به نیمکت مربی‌گری پرسپولیس بود. ابتدا با عنوان دست‌یار دنیزل و قطب‌ی روی نیمکت پرسپولیس جای گرفت و سپس با لابی‌گری علی پروین سرمربی استیل آذین شد و در نهایت پس از برکناری دایب توسط حبیب کاشانی به سرمربی‌گری پرسپولیس منصوب شد. استیلی هم‌اینک با عضویت در کمیته‌ی فنی پرسپولیس یکی از ملیجک‌های درگاه سردار رویانیان است.

باشگاه‌سازی و تیم‌های ابن‌الوقت: در دهه‌ی شصت حکومتیان چاره‌ی کار در آن دیدند تا با تیم‌سازی از بالا، بدیلی کاملاً اسلامی را در مقابل دو باشگاه "طاغوتی" سابق قرار دهند. شکل‌گیری تیم‌هایی چون وحدت که عمدتاً از اعضای بسیج محله سراسیاب دولاب و عارف با کاپیتانی سید مهدی ابطحی، و نفراتی چون مصطفی اردستانی، مجید جلالی و ... سعدآباد با کارچاق‌کنی مهدی اربابی، که خود از دست‌اندرکاران کمیته‌ی، سعدآباد بود از جمله‌ی این تلاش‌های نه چندان موفق بود. تیم‌هایی که نیامده به بایگانی فوتبال سپرده شدند. مقاومت بسیج فتح سیاه، بانک صنعت و معدن، بانک سپه و بانک تجارت، پورا، کشاورز، بهمن، از جمله‌ی این باشگاه‌ها بودند.

پورا: تاجر معروف حاج‌عبدالله صوفیانی، که شرکت و انحصار پوست و روده‌ی ایران را داشت با خرید باشگاه قدیمی کیان که صاحب‌امتیاز اصلی‌اش غلامرضا مجید بود و توسط صدی میرعمادی اداره می‌شد، نام این باشگاه قدیمی و مشهور را به پورا تغییر داد. یکی از اتفاقات جالب در تیم‌داری یا تیم‌سازی‌های پس از انقلاب جایای علی پروین است. سلطان خود را کنار می‌کشد و سهم امامش را می‌گیرد و کاری به باقی ماجراها ندارد. یکی از موارد سوء‌استفاده‌ی مالی سلطان اظهارات مهدی مهدوی‌کیا پس از آنی بود که سلطان در فصل نقل و انتقال سال قبل گفته بود: مهدی به کارمون نمی‌یاد بپیر شده. مهدوی‌کیا در گفت‌وگو و اظهارنظری صریح و غیرعادی گفت: «اگر این آقا خیلی دلش به حال پرسپولیس می‌سوزد، بهتر است از آن ۸۰۰-۷۰۰ میلیونی که سال ۷۷ رفت به حساب‌شان، صحبت کند؛ مبلغی که شاید آن موقع بودجه‌ی چهار سال پرسپولیس می‌شد. - واقعاً؟ - بله؛ من مدارک این حرف‌هایی که می‌زنم را دارم و مستند حرف می‌زنم و اگر لازم باشد آنها را به بازرسی هم ارائه خواهم داد.» و البته سلطان مانند همیشه با گفتن این‌که مهدی بهترین شاگردم بوده سر و ته ماجرا را هم آورد. حاج عبدالله صوفیانی به جهت رفاقت با علی پروین و ازدواج پسرش با دختر علی پروین در جذب برخی چهره‌ها پروین را مورد مشاوره قرار می‌داد. ثروت حاج‌عبدالله آن‌گونه بود که تیم پورا اولین تیم باشگاهی‌ای بود که اردوی تدارکاتی‌اش را در ایتالیا برگزار کرد و با استخدام مربیانی مانند فریدون معینی، ابراهیم آشتیانی، احمد خداداد، منصور پورحیدری و ... بازیکنانی چون وحید قلیچ، مرتضی فنونی‌زاده، یحیی گل‌محمدی، جواد منافی، کاظم سید علیخانی، مهدی فلامرزی، شکورزاده و

... با ادعای خارج کردن فوتبال دوقطبی، پا به عرصه‌ی فعالیت گذاشت. چندی بعد پورا تعطیل شد و تنها دست‌آوردش نابودی باشگاه قدیمی کیان بود. با انحلال باشگاه پورا، ازدواج فوتبالی پسر حاج عبدالله با دختر "سلطان" نیز به جدایی انجامید و دختر سلطان به همسری آرش فرزین درآمد. با اشاره‌ی "سلطان" آرش فرزین یک‌باره از کنسرت‌گذاری دسته چنم در آلمان به عنوان مترجم و کمک مربی و البته داماد "سلطان" با دست‌مزدی هنگفت سر از نیم‌کت پرسپولیس درآورد.

بانک تجارت: این تیم با امکانات وسیع بانک تجارت با خرید امتیاز باشگاه بوتان از پرویز ابوطالب و آوردن مربیان نامداری مانند ناصر حجازی، حسن روشن، جلال چراغیور و بهره‌گیری از نفراتی چون مارکار آقاجانیان، علی دایه، سیروس دین‌محمدی، بیژن طاهری، رضا احدی، محمد احمدزاده، افشین پیروانی با همان ادعای پورا و حاج عبدالله وارد گود شد، اما عمرش به پنج سال هم نرسید.

کشاوری: در ابتدای سال ۷۰ تیم کشاوری وابسته به وزارت کشاورزی با دست‌مزد و سرمایه‌ای کلان پا به عرصه‌ی فعالیت ورزش نهاد. در آغاز ستاره‌هایی مانند سیروس قایقران، علی افتخاری، جواد زرینچه، نادر محمدخانی، کوروش تش‌ت ز، کوروش برمک و... را جذب کرد. و بعد نفراتی مانند رضا حسن زاده و مجتبی محرمی، مرتضی کرمانی، محمدحسن انصاری‌فرد، مجید نامجموطلق و سیدمهدی ابطحی را به ترکیب تیمی‌شان اضافه کردند. پنج سال بعد با سقوط کشاوری به دسته‌ی دوم و تغییر مدیریت وزارت کشاورزی این تیم کرکری تیم‌داری‌اش را پایین کشید و تمام.

بهمن: تیم فوتبال بهمین با خرید بازیکنان و بدنه‌ی تیم یاس و استخدام فیروز کریمی در سال ۱۳۷۲ به فوتبال ایران اضافه شد آن‌ها با خرید مارکار آقاجانیان، محمد خاکپور، رضا امری، رضا رضایی‌منش، حمید استیلی، اکبر یوسفی، اصغر مدیرروستا، نادر محمدخانی، خداداد عزیزی، هاشم حیدری، فرهاد مجیدی، علی لطیفی، محمد نوازی چندسالی در عرصه‌ی فوتبال فعال و سپس در سال ۷۹ امتیاز خودشان را به پیکان واگذار کرده و تمام. بازیکنانی نظیر امیر مرزوقی، محمود معمار، مصطفی اردستانی، مهدی دینورزاده، عباس موسیوند، نادر فریادشیران، محمود حقیقیان بعدتر به باشگاه شاهین پیوستند. شاهین به جهت علاقه‌مندی سید احمد خمینی و رابطه‌ای که با کاظم رحیمی داشت از پاره‌ای امکانات دولتی بهره برد.



من ورزشکار نیستم اما ورزشکاران را دوست دارم: اولین دیدار فوتبالیست‌ها با خمینی نیز با پاندازی کاظم رحیمی (معاون خلخال) در اعدام‌های زندان قصر) به واسطه‌ی رفاقتش با سیداحمد در اسفند سال شصت انجام شد. نشریه‌ی گل شرحی این گونه از آن دیدار دارد: «کاظم رحیمی، بعد از انقلاب نقشه‌ی اساسی در ساختار ورزش ایفا کرد و موجب ارتقای جایگاه فوتبال شد. ارتباطات او با بیت امام راحل باعث شد بسیاری

از اهالی فوتبال به ضمانت و پادرمیانی وی پس از انقلاب توبه کنند و به خیل مردم انقلابی بپیوندند... [کاظم رحیمی، در زمستان سال ۱۳۶۰ به خواست برخی از اهالی فوتبال وقت ملاقاتی برای فوتبالیست‌ها از بیت امام گرفت، اما مسئله این بود که ظرفیت پذیرش منزل کوچک امام محدود بود و فقط حدود ۴۰ - ۳۰ نفر، شانس و فیض ملاقات با امام خود را یافتند. کاظم رحیمی با درخواست‌های بسیار متعددی مواجه بود اما بالاخره یک معیار برای انتخاب نفرات پیدا کرد. او تیم شاهین (قهرمان جام‌حذفی) تیم منتخب تهران (قهرمان جام قائداعظم) و تیم پرسپولیس (قهرمان جام بین‌المللی وحدت) را به دیدار حضرت امام برد. این سه تیم در فاصله ۲۳ بهمن تا هشت اسفند سال ۶۰ سه جام را فتح کرده بودند و موجب شدند فضای رکود فوتبال پس از درگیری‌های طبیعی انقلاب اسلامی شکسته شود. ترکیب فوتبالی‌ها در ملاقات اسفند سال ۶۰ با امام خمینی: نفرات تیم شاهین: کاظم رحیمی (مربی و سرپرست)، جمشید آبیاری، مهدی دینورزاده، علی حیدری، نادر فریادشیران، امیر خانی، عباس موسیوند، محمود حقیقیان و امیر مرزوقی. تیم منتخب تهران: (باران مشترکی از شاهین و پرسپولیس در این تیم حاضر بودند) سعید مراغه‌چیان، ناصر محمدخانی، کامل انجینی و منوچهر طاهرخانی. تیم پرسپولیس: علی پروین، محمود خورددین، محمد مایلی‌کهن، محمد دادکان، مجید سبزی، ضیاء عربشاهی، مهدی غفاری، ابراهیم کیان‌طهماسبی، عباس کارگر و غلامرضا فتح‌آبادی. وقت ملاقات زود تمام شد اما با اصرار محمد دادکان، فوتبالی‌ها دقایقی بیشتر ماندند و عکس‌های اختصاصی با امام گرفتند. ماجرا از وقتی شروع شد که محافظان پس از پایان صحبت‌های امام (ره)، بچه‌ها را به طرف درب خروجی راهنمایی کردند اما دادکان که آن زمان هم بازیکنی ارزشی و علاقه‌مند به انقلاب بود صدایش را کمی بلند کرد و گفت: چرا نمی‌گذارید امام را از نزدیک ببینیم و کمی لباسش را لمس کنیم. ما تا اینجا آمدیم و معلوم نیست باز هم شانس دیدار ایشان را پیدا کنیم. امام این صدا را شنیدند و دستور دادند چند دقیقه بیشتر برای فوتبالی‌ها وقت گذاشته شود»

امنیتی‌ها می‌آیند: از اولین چهره‌های امنیتی که پایش به دو باشگاه باز شد علی آقامحمدی بود که با حکم حسن غفوری‌فرد باشگاه استقلال را در اختیار گرفت. (آقامحمدی، از بسته‌گان فتح‌الله‌زاده ریاست فعلی استقلال است) آقامحمدی، معاونت ریاست جمهوری را داشت و سپس در دوران لاریجانی مسئول سانسور خبر در صدا و سیما بود و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام. با آمدن آقامحمدی فراکسیون همدانی‌ها در باشگاه استقلال تکمیل شد. علی آقامحمدی برای حل مشکلات مالی چهره‌هایی از نمایندگان مجلس و سیاست‌مداران شاخص را برای ورود به باشگاه انتخاب کرد. احمد مسجدجامعی، مجید قاسمی، رئیس کل وقت بانک مرکزی (به عنوان مشاور اقتصادی و کمیته بسکتبال!)، منوچهری مدیرعامل وقت بانک ملت (به عنوان مسئول ساختمان‌های شهرستان‌های استقلال!)، عباس کردنوری در این ارتباط یادآور شد: «مجید قاسمی گفت به من پیشنهاد مشاور داده‌اند بعد من را به عنوان رئیس کمیته بسکتبال گذاشته‌اند در حالی که تنها شباهت من به بسکتبالیست‌ها فقط قد بلندم است.» اما این شرایط دوام چندانی نیافت. پس از مشکلات مالی اولیه، قرار شد وزارت کشاورزی وارد ماجرا شود. از این‌جا بود که محمدجواد ابروانی هم وارد بازی شد. مردی که روزی وزیر امور اقتصادی و دارایی بود و در آن سال‌ها قائم مقام وزارت کشاورزی. محمدجواد ابروانی در حال حاضر معاونت مالی بازرس، بیت رهبری را عهده‌دار است. یعنی تمامی اموال مرتبط با بیت رهبری از نذورات و تولید آستان‌ها تا بنیاد مستضعفان و... ابروانی با ورد به استقلال کاظم میرولد را نیز همراه خود کرد. ورود این سه‌تن به فراکسیون همدانی‌ها در استقلال منجر شد. پیش‌تر یک همدانی دیگر (کاظم اولیایی) نیز به استقلالی‌ها پیوسته بود. میرولد، که دو دوره نماینده‌ی مجلس بود در

بدهی وی به سیستم بانکی کشور ۱۸۰ میلیارد تومان بوده. پرسش اصلی اما این است: فردی با هوش سرشار اقتصادی هدایتی چرا زیان‌هایی این‌گونه را تحمل می‌کند؟ افرادی نظیر هدایتی برای سفید کردن پولشان و البته پرداخت خمس و ذکات و نیز چهره شدن نیازمند سرمایه‌گذاری‌های این‌گونه هستند. حاج حسین در مقابل این پرسش تارنمای فرارو که چرا این همه زیان را تحمل می‌کنید؟ تنها یک کلام می‌گوید: همین که لبخندی بر گوشه‌ی لب ورزشکاری بنشیند مرا بس.

علی انصاری: مافیای بازار مبل تهران. ثروت اصلی علی انصاری عمدتاً شامل زمین‌های یافت‌آباد است که بورس بازار مبل ایران است. وی رئیس گروه سرمایه‌گذاری تات و بانکی به همین نام است و رئیس اتحادیه‌ی مبل‌سازان تهران. اما برای چهره شدن، ورود به عرصه فوتبال را انتخاب کرده است. علی انصاری رئیس فدراسیون دوچرخه سواری است، اما حضور وی در هیئت مدیره باشگاه استقلال نقشی معادل حسین هدایتی استقلالی‌ها به وی بخشیده. وی کلید قفل مالی استقلالی‌ها است. شاید حضور علی انصاری در استقلال پاسخی باشد برای انتقال پر سروصدای جواد نکونام از اوساسونای اسپانیا به باشگاه استقلال. انتقالی که به عنوان بمب «حاج شوالیه» شهره شد. ابتدا باشگاه اسپانیایی برای فروش نکونام مبلغ دوونیم میلیون یورو مطالبه کرد. سایت خبرآنلاین اما مدعی شد که: «استقلال محمودرضا فاضلی را به عنوان مدیربرنامه‌های جواد نکونام واسطه قرار داده و باید برای گرفتن رضایت‌نامه کاپیتان تیم ملی با اسپانیایی‌ها دلار بپردازد. توافقات اولیه دو طرف، پرداخت مبلغی بیش از ۵۰۰ هزار دلار تخمین زده می‌شود» شایعات اما از رقمی افزون از سه هزار میلیارد تومان خبر می‌دهد، هنوز رقم واقعی انتقال جواد نکونام از اوسوسانا به استقلال نادانسته است. فتح‌الله‌زاده در پاسخ به انتقادات و گران‌خری نکونام یادآور شد: همین حالا برای فروش جواد پیشنه‌های ۵ میلیون یورویی داریم. این پول می‌شود ۱۵ میلیارد تومان، یعنی بودجه‌ی یک فصل ما. بعد می‌گویید من چرا این قزل‌آلا را خریدم! و بر سر در منزل علی انصاری در نیاوران دو طاووس زنده خودنمایی می‌کند. راستی کسی می‌داند قیمت طاووس در بازار آزاد چقدر است؟

حاج شوالیه: «اگر رویانین سردار است من هم شوالیه هستم.» علی فتح‌الله‌زاده- «مرکز تحقیقات و نوآوری مدیریت اروپا که یکی از شاخه‌های موسسه‌ی بی‌ارزش «اینووا» در بروکسل است، با فروش نشان «شوالیه» درآمدزایی می‌کند. هر کس می‌تواند با چندین هزار دلار و یوروی ناقابل نشان شوالیه (چیزی معادل دکترای افتخاری) را برای خود از این مؤسسه ایتبایع کند. حاجی فتح‌الله‌زاده رسماً در برنامه نود و در پاسخ به عادل فردوسی‌پور از ارزان خریدن این نشان و این‌که قیمت بالاتر از این حرف‌ها بود و آن‌ها مایه‌کاری حساب کردند (پنج هزار یورو) خبر داد.

آقای «میم ز» کیست؟ محمدرضا زنونزی مطلق: محمدرضا زنونزی مطلق معروف به شهرام جزایری تبریز به دوچیز شهره است. فولاد و فوتبال. نشریات حکومتی ثروت وی را بالغ بر صد و دوازده میلیارد ارزیابی کرده‌اند. زنونزی خود مدعی است که این سرمایه را در راه اشتغال‌زایی و سرمایه‌گذاری به کار می‌برد و قصد افزودن به سرمایه‌ی خود را ندارد. زنونزی مالک حدود ۱۰ مجموعه‌ی عظیم اقتصادی است که در عرصه‌ی فوتبال نیز فعال‌اند. باشگاه گسترش فولاد تبریز نیز به وی تعلق دارد. شرکت سرمایه‌گذاری گسترش فولاد تبریز، مجتمع فولاد بناب، مجتمع فولاد عجب شیر، کارخانجات گروه صنعتی دریاد تبریز، گروه کارخانجات یاقوت صنعت تبریز، گروه صنعتی توانگران سهند، کارخانه بنیان دیزل تبریز، گروه صنعتی الماس تبریز، مرکز آموزش سرمایه‌گذاری فولادگستر کوثر، مؤسسه فرهنگی ورزشی گسترش فولاد تبریز، گروه صنعتی ایران خودرو تبریز و هواپیمایی آتایر بخشی از اموال گروه وی است. زنونزی یکی دیگر از بده‌کاران سیستم بانکی کشور است. زنونزی از نزدیکان مشایب و

حال حاضر رئیس هیئت‌مدیره‌ی بانک پاسارگاد است. (بانک پاسارگاد به توصیه‌ی خامنه‌ای خارج از نظام بانکی دولتی تشکیل شد.) حضور چهره‌های امنیتی در فوتبال و تزریق پول‌های میلیاردی از درآمد نفت و دیگر منابع با استمرار دولت کودتایی احمدی‌نژاد شتابی خارج از اندازه به خود گرفت.

استیل‌آذین و پدیده‌ای به نام حاج حسین هدایتی: حاج حسین هدایتی دولابی که از او به عنوان یکی از ده ثروتمند ایرانی نام برده می‌شود تا پیش از ورود «سردار رویانین» به پرسپولیس به «عابربانک» پرسپولیس‌ها شهره بود. حاج‌حسین بچه‌ی دروازه‌دولاب تهران است و عاشق علی پروین، و برای پرسپولیس‌ها کلید هر قفلی. هدایتی در زمان جنگ ایران و عراق جوانی است هجده ساله که از جانب بسیج منطقه‌ی دروازه‌دولاب به جبهه اعزام می‌شود و پس از بازگشت از جنگ مسئول امور پرسنلی منطقه‌ی ده در میدان شهدا. و به راستی نعمت بود آن جنگ هشت ساله. وی در کوتاه‌زمانی به سرعت برق به ثروتی افسانه‌ای دست می‌یابد. خودش می‌گوید: «۲۲ سال است در کارخانه‌داری، کشاورزی و ساختمان‌سازی فعالیت می‌کنم. یک بچه مسلمانم که وجوهات خود را می‌پردازم و یک ریال هم بدهی بیمه‌ای و مالیاتی ندارم.» گوشه‌ای از ثروت افسانه‌ای حاج حسین آن‌گونه که در نشریه‌ی دولتی جام‌جم آن‌لاین آمده چنین است: مالکیت صنایع استیل آذین، شرکت خاورآذین، شرکت فجر گالوانیزه سیاهان کاشان، چندین کارخانه‌ی فولادسازی و ورق، شرکت نایند بزرگترین شرکت پرورش میگوی ایران، نیز برج‌سازی در دبی، سهام‌داری در بازار مبل ایران و بانک خصوصی تات، ریاست چندین شرکت تجاری در ایران و کشورهای دیگر خاورمیانه، سرمایه‌گذاری در هتل سیروس و هتل کیش و صاحب املاک کشاورزی و مسکونی متعدد در ایران و کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس. حاج حسین اخیراً و پس از انحلال استیل‌آذین با پرداخت دومیلیارد بدهی تیم ملوان انزلی هفتاد درصد باشگاه ملوان را از نیروی دریایی خریداری کرد. ابتدا علی پروین به واسطه‌ی هدایتی در سال ۸۶ امتیاز باشگاه اکباتان را برای استیل‌آذین به ۸۰۰ میلیون تومان خریداری کرد. هدایتی با آوردن سردار آجرلو به عنوان سرپرست و جمع‌آوری سوپرستاره‌های فوتبال داعیه آسیایی شدن در سر داشت اما به جهت سوء مدیریت مقام آخر لیگ برتر را کسب کرد و به دسته‌ی پایین‌تر سقوط. تیمی که هدایتی با چند ده میلیارد با مشاوره مقتدای ورزشی‌اش «سلطان علی پروین» بست، با سقوط مفتضحانه به لیگ دو، عملاً منحل و هدایتی موقتاً از خیر تیم‌داری منصرف شد. هدایتی را اما وسوسه‌ی تیم‌داری رها نمی‌کند. جدا از خرید هفتاد درصدی ملوان انزلی آن‌هم از نیروی دریایی، حاج‌حسین، با خرید سهام باشگاه گهر درورد به نام برادرش مالک واقعی این باشگاه هم هست. پرسش این‌جاست که چرا حاج‌حسین با آن همه زیان مالی دوباره به خرید سهام و تیم‌داری روی می‌آورد. شاید بازداشت کوتاه‌خیر هدایتی پاسخ‌گوی چرایی ماجرا باشد. بر اساس گزارش «فارس نیوز» در پاییز سال جاری حسین هدایتی توسط پلیس آگاهی به جهت بدهی بانکی بازداشت و بلافاصله آزاد شد. بازتاب امروز بدهی هدایتی به سیستم بانکی کشور را افزون از ۱۸۰ میلیارد تومان خواند. در گزارش بازتاب امروز هم‌چنین آمده است: «حسین هدایتی که با تبلیغات رسانه‌ای در ورزش تحت عنوان دسته چک شناخته می‌شد، بازداشت شد تا پس از امیرخسروی و زنونزی، سومین متهمی باشد که موقتاً بازداشت شد.» به گزارش سرویس اقتصادی «بازتاب» حسین هدایتی یکی از بده‌کاران بزرگ و سرشناس بانکی که تاکنون با ارتباط‌گیری‌های مختلف تلاش کرده بود، خود را از گزند برخوردهای معمول با بده‌کاران بزرگ بانکی در امان نگه دارد و حتی اخیراً تیم ملوان را برای خود خریداری کرده و گوهر درود را نیز به نام برادرش نمود، بازداشت شد تا به پرونده بدهکاری‌های سنگین وی رسیدگی شود. در حالی که گفته می‌شود مجموع

تجار موفق!! ایرانی است. هم‌چنین تصاویری دیگر بابک زنجانی را مجهز به سلاح کمری نشان می‌دهد.

راه آهن سابق، «سورینت» جدید. سورینت چیست؟ سورینت شرکت گروه هتل‌هایی به همین نام را شامل می‌شود که عمدتاً در محدوده‌ی جغرافیایی خلیج فارس در کیش و قشم فعالیت می‌کند. مجلل‌ترین هتل‌های ایران در دو شهر کیش و قشم از جمله فعالیت‌های سورینت است که متعلق به بابک زنجانی می‌باشد. ویلا و هتل‌سازی بخش دیگر فعالیت‌های زنجانی را در بر می‌گیرد. به راستی پشت بابک زنجانی چه کسانی ایستاده‌اند؟

مردان چند میلیاردی. سردار می‌آید. خوش‌تیپ بیا این‌جا: ابراهیم قاسمپور هافبک سابق تیم ملی و سرمربی عزل شده‌ی مس کرمان اخیراً در مصاحبه‌ای اعلام کرد: اگر می‌شود به بازیکنانی که رویایی به سختی می‌زنند یک میلیارد داد، به پرویز قلیچ‌خانی اگر الان فوتبال بازی می‌کرد باید چند میلیارد دلار می‌دادند. پرویز قلیچ‌خانی که به باور بسیاری از کارشناسان برترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران می‌باشد نقل می‌کند: زمانی که علی عبده به جهت علاقه وافر به بازی‌اش خواست وی را جذب پرسپولیس کند با پرداخت شصت هزار تومان که بالاترین پیش‌پرداخت آن زمان بود و به ستاره‌گانی چون علی پروین در پرسپولیس پرداخته بود و نیز مبلغی مازاد و البته زیرمیزی معادل ۴۰ هزار تومان و در مجموع با ۱۰۰ هزار تومان و قرارداد ماهانه‌ای معادل ۴ هزار تومان سفید و ۱۵۰۰ تومان سیاه او را به پرسپولیس برد. پرویز قصد آن داشت با لابی عبده و روابط‌اش با سازمان امنیت، از طریق وی پاسپورت و ممنوعیت خروج از ایران‌اش را حل کند

با آغاز به کار دولت احمدی‌نژاد و سرازیر شدن دلارهای نفتی که به بالاترین حد تاریخی‌اش رسیده بود حضور امنیتی‌ها و سرداران سپاه در فوتبال شتابی افزون از پیش گرفت. در سال ۱۳۸۶ سردار محمد رویانیان که پیش‌تر فرماندهی نیروی انتظامی، مازندران بود با حکم احمدی‌نژاد به ریاست ستاد مدیریت حمل و نقل و سوخت کشور منصوب شد. سردار به فاصله‌ای کوتاه در سال ۱۳۹۰ با حکم عباسی، وزیر ورزش و جیبی یر دلار به مدیرعاملی پرسپولیس منصوب شد. ابتدا "برند" پرسپولیس را به تیم برگرداند و دوباره پیروزی شد پرسپولیس. و هواداران یک‌صدا فریاد برآوردند: سردار متشکریم. سردار دوست داریم. رفتار سردار وی را به محبوب‌ترین چهره‌ی پرسپولیس‌ها بدل کرده. تقریباً هفته‌ای نیست که سایت باشگاه پرسپولیس خبری از سردار را به بهانه‌های مختلف روی خروجی سایت قرار ندهد: سردار با نوه‌هایش در تمرین پرسپولیس. پنالتی زدن سردار. سردار امروز با کاپشن شلوار کرم قهوه‌ای شیک در تمرین حضور داشت و ... جمعیت و لیدرها یک‌صدا فریاد می‌زدند: خوش‌تیپ بیا این‌جا خوش‌تیپ بیا این‌جا. سپس سردار افزون از ۵۰ میلیارد را به پای تیم ریخت تا پرسپولیس بسازد "کهکشانی" دو باره پای "سلطان علی پروین" به عنوان مشاور سردار به تیم باز شد. مشاوره‌ی سلطان و بریز به پاش‌های سردار جواب نمی‌دهد و سلطان می‌رود همان کاری با پرسپولیس کند که پیش‌تر با استیل‌آدین کرده است. و پرسپولیس با مانوئل ژوزه پرتقالی که به اعتراف سرپرست پیشین پرسپولیس محمود خردبین، دست‌کم هشت میلیارد خرج رو دست سردار و پرسپولیس نهاد در آستانه‌ی سقوط به انتهای جدول قرار گرفت. سردار، مانوئل ژوزه را به شیوه‌ای انقلابی!! از پرسپولیس اخراج کرد و سکان تیم به یحیی گل‌محمدی سپرد. این اقدام سردار مترادف گشوده شدن پرونده‌ای تازه در فیفا برای پرسپولیس شد.

هزینه‌های میلیاردی و باخت، در تمامه، دعوای حقوقی و پرونده‌های بین‌المللی: پیرمرد پرتقالی بعد از خروجش از ایران از طریق وکیلش ایمیلی به فیفا زد تا شکایتی رسمی کرده باشد علیه تیم سرشناس ایرانی. به تحقیق در همه‌ی پرونده‌های حقوقی که از ایران به فیفا رفته

احمدی‌نژاد است و خریدار خودروی احمدی‌نژاد. وی سه درصد سهام بانک گردش‌گری متعلق به رحیم مشایی و شرکاء و سه و چهار درصد سهام بانک سامان و بخشی از سهام ایران‌خودروی تبریز را نیز دارا است. گفتنی آن‌که بانک گردش‌گری متعلق به رحیم مشایی و شرکاء می‌باشد و اساساً برای پول‌شویی و پرداخت وام‌های کلان با بهره‌ی نازل به اطرافیان احمدی‌نژاد تأسیس شده است.



علی دایی به همراه بابک زنجانی

آقای «ز» می‌آید. بابک زنجانی: با افشای نوار مکالمه‌ی فاضل لاریجانی و سعید مرتضوی در مجلس توسط احمدی‌نژاد چندین نوبت از فردی به نام آقای «ز» سخن به میان می‌آید. آقای «ز» کیست؟ آقای ز یا بابک زنجانی متولد ۱۳۴۹ می‌باشد در شروع جنگ ایران و عراق ده ساله بوده بر اساس ادعای خود زنجانی، وی صاحب بیش از شصت شرکت می‌باشد. بانک‌داری و هتل‌داری و معاملات نفتی عمده فعالیت‌های آقای «ز» که دارای گذرنامه‌ی دانمارکی می‌باشد را تشکیل می‌دهند. وی ابتدا قصد داشت با خرید یک سوم سهام بانک پارسیان به پول‌شویی بپردازد. مشهور به قلب محافل پشت‌پرده‌ی حکومت است. ده سال پیش به ترکیه می‌رود و با دایر کردن یک شرکت لوازم زیبایی و آرایشی فعالیت اقتصادی‌اش را شکل می‌دهد. از ابتدای حکومت احمدی‌نژاد شرکت‌های آسیان اکسپرس ایرلاین. اس سیتی بانکرز در دبی و کیش، و جنرال تردینگ در دبی را برای معاملات نفتی تأسیس کرده و نیز با تأسیس بانک، در مالزی برای انتقال پول‌های مربوط به معاملات نفت عملاً وارد این عرصه‌ی پرسود می‌گردد. شرکت فراز قشم، کنت بیلدینگ تاجیکستان، شرکت خدماتی ساختمانی ماویس از دیگر شرکت‌های سودآور زنجانی می‌باشند. و پراهمیت‌تر از همه، «اف آی بی» که مخفف اولین بانک اسلامی سرمایه‌گذاری در مالزی می‌باشد توسط زنجانی جهت معاملات و حمل و نقل‌های نفتی جمهوری اسلامی دایر شده است.

چرا سروکله‌ی آقای «ز» در ایران پیدا شد؟ زنجانی در دسامبر ۲۰۱۲ توسط اتحادیه‌ی اروپا به دلیل آنچه "کمک به دورزدن تحریم‌ها از طریق داشتن نقش کلیدی در تجارت نفت ایران و انتقال پول مربوط به فروش آن به دولت ایران" خوانده شد، در لیست تحریم قرار گرفت. زنجانی به تازه‌گی با خرید امتیاز باشگاه راه‌آهن تهران و تغییر نام این باشگاه به «سورینت» به فعالیت فوتبال، کشانده شد. علی دایی با تجلیل از بابک زنجانی و اظهار این مطلب که اگر زنجانی به داد راه‌آهن نمی‌رسید این باشگاه منحل می‌شد، یکی از دلایل حضور و ماندن‌اش و هم‌کاری در راه‌آهن را حضور زنجانی و فعالیت‌های ورزشی اقتصادی!! آت می‌داند. سایت بازتاب امروز با انتشار تصاویری از زنجانی در جت اختصاصی‌اش وی را در کنار سید حسن میرکازمی مشهور به رعیت نشان می‌دهد. میرکازمی همان کسی است که بعد از کودتای انتخاباتی، با سلاح کمری به تظاهرکننده‌گان شلیک می‌کرد. وی مدیرعامل کارخانه‌های دنیای فلز، پارسیان فلز، لوح فشرده پارس و از

بوشهر است. داریوش دلفانی، عضو هیئت‌مدیره‌ی باشگاه شاهین بوشهر گفت: طی جلسه‌ای که به خاطر مشکلات شاهین بوشهر با سردار رویانیان داشتیم از ایشان خواهش کردیم به هر نحوی که می‌تواند به شاهین کمک کند. ایشان هم با روی باز از این مسئله استقبال کردند. سردار به دلیل اینکه پرسپولیس و شاهین از یک خانواده هستند و هم‌چنین به خاطر ستاره‌ی بوشهری پرسپولیس یعنی حسین ماهینی، مبلغ قابل توجهی (!) به تیم شاهین کمک کردند. ایشان هم‌چنین قول دادند تا رفع کامل مشکلات شاهین، از این تیم بوشهری حمایت کنند. بازیکنان پورشه‌سوار با موهای ژل‌زده در مراسم عاشورای باشگاه پرسپولیس سینه می‌زنند و سردار هم با تصدای خدادادش مداحی می‌کند و بعد دست به دست هم در هم‌راهی با سلطان علی پروین قیمه‌ی نذری میان فقرا پخش می‌کنند. سردار مانند حضرت علی که خرما میان فقرا قسمت می‌کرد، دلار تخص می‌کند. با حضور سرداران فضایی معنوی بر تیم‌ها حاکم می‌شود. در آستانه‌ی شهرآورد پایتخت و پس از مصدومیت علی کریمی و رضا حقیقی به فرموده‌ی سردار و توصیه‌ی سلطان، پرسپولیس‌ها برای اینکه بقیه‌ی بازیکنان‌شان مصدوم نشوند گوسفند قربانی می‌کنند. این اتفاق در حالی افتاد که در بازی‌های پیشین هر تیمی که برنده می‌شد فردای تمرین گوسفند قربانی می‌کرد، اما پرسپولیس‌ها این بار پیش‌دستی کردند و برای این‌که بلا از تیمشان دور شود، در درفش‌فر خون ریختند. عادل فردوسی‌پور در برنامه‌ی نود از سردار درباره ماشین‌های قیمتی پورشه که بحث هدایشان به بازیکنان این تیم جنجال ساز شده بود پرسید و سردار گفت: «ما از اسپانسرمان یک میلیارد طلب داشتیم که جایش ۵ تا ماشین گرفتیم. حالا من که نمی‌دانم این ماشین‌ها به چه کسی داده شده. من شجاعتش را دارم که دروغ نگویم. من آدم راست‌گویی هستم، بی‌عقل که نیستم. از من می‌پرسی کریم انصاری فرد چقدر گرفته از ما؟ من نمی‌توانم وقتی دیگران حرفی نمی‌زنند، همه چیز را بگویم. چطور دیگران برای جذب دو بازیکن ۶ میلیارد هزینه می‌کنند و صدای هیچ‌کس هم در نمی‌آید.» سردار پیش از شروع لیگ درباره‌ی آخرین وضعیت مذاکرات پرسپولیس با خلعتبری گفت: «آغوش پرسپولیس برای خلعتبری باز است. او بازیکن خیلی خوبی است و حق دارد که مبلغ خیلی زیادی بگیرد. اما من دو میلیارد تومان به خلعتبری نمی‌دهم.»

یکی از موارد دست‌و‌دل‌بازی‌های سردار جریان انتقال هافبک دفاعی تیم فجر شهید سپاسی شیراز، رضا حقیقی، به پرسپولیس بود. جریان را در گزارش خبرآنلاین بخوانیم: «در یکی از برنامه‌های نود شاید خود عادل فردوسی‌پور هم فکرش را نمی‌کرد که روی خط آمدن سرپرست فجر سپاسی و اظهارات او در مورد قرارداد رضا حقیقی؛ واکنش تند سردار رویانیان را به همراه داشته باشد. سرهنگ عاری وقتی روی خط نود آمد، گفت ما مجبور شدیم که به دلیل مشکلات مالی بهترین بازیکن خودمان را به پرسپولیس بفروشیم. ما برای رضایت نامه رضا ۶۰۰ میلیون تومان از سردار گرفتیم آن‌هم به دلیل این‌که حمایت نشدیم و وعده‌ها تحقق پیدا نکرد. آن‌طور که من می‌دانم پرسپولیس‌ها ۵۵۰ میلیون تومان هم به خود حقیقی داده‌اند.» پس از این اظهار نظر، فردوسی‌پور سردار را روی خط آورد: «چه کسی گفته که ما یک میلیارد و خورده‌ای به حقیقی داده ایم؟» فردوسی‌پور: «سردار عاری؛ سرپرست باشگاه فجر سپاسی.» رویانیان: «ایشان بی‌خود کرده‌اند! من اگر هم چنین پولی داده باشم هدفم کمک به فجر بوده نه این‌که حقیقی این‌قدر می‌ارزیده. من به گه‌ری درود هم کمک کرده‌ام. اما تا به حال هیچ حرفی در این مورد زده بودم. من نمی‌خواستم مبلغ پیشنهادی فجر‌ها را قبول کنم اما آقای جعفری مدیر عامل این تیم که از دوستان بنده هم هستند گفتند که فجر باشگاهی بازیکن‌ساز است و مشکل پولی دارد من هم قبول کردم تا کمکی به فجر شده باشد. آقای فردوسی‌پور بدان من از استقلال بیشتر خرج نکردم. همه‌اش سکوت

طرف ایرانی پرونده را واگذار کرده است، حتا در نمونه‌های نادر، برانکو ایوانکوویچ سرمربی سابق تیم ملی توانست با برگه‌ای دست‌نویس از محمد دادکان که حتا روی سربرگ فدراسیون فوتبال نوشته نشده بود، ۴۰۰ هزار دلار ناقابل! از ایران به عنوان پاداش صعود به جام جهانی غرامت بگیرد. به گزارش خبرآنلاین: پرسپولیس در میان همه‌ی تیم‌های ایرانی از همه بدنام‌تر است. از زمان شکایت باشگاه السد قطر در پرونده‌ی علی دایی که برای خاتمه‌اش محمد خاتمی رئیس‌جمهور وقت ایران دست به دامن امیر قطر شد تا امروز بیش از ۱۰ پرونده بین‌المللی علیه پرسپولیس به فیفا رفته و این تیم در همه‌ی موارد محکوم شده. از آخرین محکومیت جهانی پرسپولیس در لحظاتی که مطلب را برای ارسال به آرش آماده می‌کردم مطلع شدم که آفتاب آمد دلیل آفتاب. سردار رویانیان رد گفت‌وگو با خبرآنلاین خبر از محکوم شدن پرسپولیس در دوره‌ی وینگادای پرتغالی می‌دهد: «هیچ راه فراری وجود ندارد، ما باید ۲۷۰ هزار دلار به وینگادا بدهیم که با دلار فعلی تقریباً می‌شود یک میلیارد تومان. من از دولت و بانک مرکزی می‌خواهم که پرسپولیس را کمک کنند. من که نمی‌توانم بروم از بازار قاچاق دلار تهیه کنم، این بدهی مدیران قبلی است اما اگر تا ۲۵ اسفند ماه آن را پرداخت نکنیم فیفا آخرین اخطارش را به پرسپولیس می‌دهد. حرف من این است که در نهایت باید این پول پرداخت شود، مگر من چقدر می‌توانم فرار کنم و این پول را ندهم» در ابتدای شروع لیگ حاج شوالیه (فتح‌الله‌زاده) که دوئل را در فصل نقل و انتقال به سردار باخته بود، برای جبران مافات دست به دامان سردار صلاحی شد و سر و کله‌ی سردار با سمت قائم‌مقام اقتصادی در باشگاه استقلال پیدا شد. سردار در اولین اقدام اعلام کرد قصد دارد اسپانسر ۹ میلیاردی برای استقلال بیاورد. و نیز این‌که تصمیم داریم با سردار رویانیان که از هم‌کاران سابقم است طرح‌های اقتصادی مشترک اجرا کنیم. هرچند سردار صلاحی بنا به دلایلی نامعلوم خیلی زود از جمع مدیران استقلال جدا شد، اما حضور امیدوار رضایی برادر محسن رضایی فرمانده‌ی سابق سپاه و احمد رسولی نژاد چهره‌ی امنیتی و از اعضای سابق سپاه و نماینده‌ی که دادکان قولش را داده بود فعلی مجلس جای نگرانی برای فتح‌الله زاده باقی نگذاشت.



علی کریمی



علی پروین



رویانیان

سردار خوش‌قلب و مهربان، حضرت علی فوتبالی‌ها: هرکس به هر مشکلی بر می‌خورد به سردار مراجعه می‌کند و سردار هم دست رد به سینه‌ی هیچ‌کس نمی‌زند. نمونه‌ای از کرامات سردار کمک به باشگاه شاهین

کرده‌ام، هم‌ماش خندیده‌ام، کوه هم که باشد زیر این همه فشار آب می‌شود. آقای فردوسی‌پور؟ چکش نشو روی اعصاب من. می‌خواهی پشت پرده فوتبال را بگویم؟ من می‌توانستم بهترین هافبک دفاعی‌های دنیا را بیاورم اما برای بازیکن ایرانی ارزش قائل شدم. من شرمندهم که این حرف را می‌زنم اما گه‌ری‌ها روزی که به تهران آمدند پول هتل و اتوبوس را نداشتند. من پول دادم و آن‌ها آمدند.» سردار پس از آن با شکایت از فضای حاکم بر فوتبال قصد استعفا می‌کند و در گفت‌وگو با بخش خبری ۲۰:۳۰ تأکید می‌کند بنایش جدایی از فوتبال است: «من مرد فوتبال نیستم. هر روز می‌گویند رویانین پول‌های میلیاردی آورده. او هزینه کرده، این پول‌های میلیاردی را از کجا آورده. این فوتبال ناپاک است. اتفاقات شفاف نیست و من دیگر خسته شدم.» گزارش‌گر برنامه از او می‌پرسد خیلی‌ها اعتقاد دارند این پول‌های میلیاردی از ستاد سوخت به پرسپولیس وارد شده که رویانین می‌گوید: «ستاد سوخت اصلاً پولی ندارد. مگر این‌که با خودم بنزین بردارم و ببرم. این آقایانی که از این چیزها می‌گویند خودشان در جریان فعالیت‌های اقتصادی ما هستند و مثلاً خود فتح‌الله‌زاده می‌داند که ما از طریق فوتبال تجارت راه انداختیم و از طریق دفاتر بین‌المللی‌مان درآمدزایی می‌کنیم. تازه چرا هیچ‌کس از آقای فتح‌الله‌زاده نمی‌پرسد پول‌های میلیاردی‌اش را از کجا می‌آورد؟ باقی تیم‌ها هم میلیاردی هزینه می‌کنند ولی همه درباره تیم ما از این حرف‌ها می‌زنند. این فوتبال ناپاک است و آلوده» و فوتبال آلوده و دستان پشت‌پرده در آنرا شاید بتوان در این اظهارنظر سرپرست تیم فجر سیاسی شیراز بعد از باخت پنج بر صفر این تیم مقابل استقلال در شیراز و مسئله‌ی تبانی و خریدن شدن بازیکنان فجر سیاسی دید: «بازی دیروز مقابل استقلال پشت پرده داشت و این اتفاقات در تاریخ ثبت خواهد شد.» سرهنگ عاری در گفت‌وگو با خبرنگار ورزشی خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا): «فقط در همین حد بگویم که تعویض‌های یآوری از سر ناچاری بود بدانید هیچ مربی حاضر نمی‌شود برای این‌که تیمش را تهاجمی کند یک مدافع به زمین ببرد، مگر این‌که اتفاقات ناگواری در زمین افتاده باشد. پشت‌پرده‌ها را به تاریخ می‌سپاریم و آنها را بازگو نمی‌کنیم، اما فوتبال تمام شدنی است، در حالی که بعضی از مسایل در تاریخ ماندگار است. فوتبالی‌ها می‌فهمند که چه می‌گویم. تعویض‌های یآوری دیروز اجباری بود و او مجبور شد که دست به این تعویض‌ها بزند.» سردار عتیقه‌باز است و مثل ریگ پول خرج می‌کند حتا خارج از تیم‌داری‌اش. سردار برای جذب سیامند رحمان، قوی‌ترین وزنه‌بردار معلول جهان، با وی برای پیوستن به این باشگاه به توافق رسید. رقم دقیق پوشیدن پیراهن پرسپولیس توسط سیامند رحمان نامشخص است چنان‌چه رقم جذب احسان حدادی قرمان دیسک ایران و بهداد سلیمی قوی‌ترین مردی وزنه‌برداری جهان، که تنها قرار است پیراهن پرسپولیس را بر تن کنند نامشخص.

سقف قرارداد کف قرارداد هم نیست: یکی از قوانین فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ آن‌که باشگاه‌ها با سقف قراردادی معادل ۳۵۰ میلیون تومان بیش از این به بازیکنان پرداخت نکنند. «غلامرضا بهروان سرپرست سازمان لیگ در مخالفت با این قانون معتقد است: این قانون باعث ترویج دروغ‌گویی مدیران عامل باشگاه‌ها و هم‌چنین بازیکنان شده به همین خاطر بود. امروز به ضرس قاطع و به عنوان سرپرست سازمان لیگ برتر به شما می‌گویم جدا از ملک و املاک، اتومبیل پورشه به بازیکنان و مربیان و نیز حواله‌های تیرآهن و میله‌گرد می‌دهند - تا مربیان و بازیکنان آن‌ها را در بازار نقد کنند- شما فکر می‌کنید ما این‌ها را نمی‌دانیم.» پرسش این‌جاست سرداران فوتبالی که تمامی پول‌ها را بر اساس سقف و به ظاهر روی کاغذ رعایت اما زیرمیزی ارقامی نادانسته را به بازیکنان پرداخت می‌کنند تا چه میزان دست خودشان برای سوءاستفاده باز می‌باشد. یکی از نمونه‌های این‌گونه پرداخت‌ها قرارداد با کریم انصاری‌فرد مهاجم فصل پیش سایپا و

پیوستنش به پرسپولیس است. قرارداد ثبت شده انصاری‌فرد طبق قوانین فدراسیون باید ۳۵۰ میلیون تومان باشد، اما در ارتباط با رقم مگوی قرار داد با انصاری‌فرد که سردار از گفتنش ابا دارد، فرشاد قدیری دروازه بان دوم صبا پس از پیروزی این تیم در بازی مقابل پرسپولیس گفت: «واقعاً نمی‌دانم چرا پرسپولیس‌ها این قدر ضعیف بازی کردند. مهاجمان این تیم اصلاً گلزن نیستند. اگر یک میلیارد و چهارصد میلیون تومان انصاری‌فرد را به من می‌دادند ۴ تا گل برای این تیم می‌زد. یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون را به مرده بدهی، زنده می‌شود.» دست سردار آن قدر باز است که می‌تواند بیش از یک میلیارد اضافه بر رقم فدراسیون زیرمیزی پرداخت کند. فساد فوتبالی آن‌چنان وسوسه‌انگیز است که به دیگر رشته‌ها نیز سرایت می‌کند، اما در دیگر رشته‌ها به جهت شعاع اندک مخالفان و فقر ورزشکاران که عمدتاً از خانواده‌های تهی‌دست و جنوب شهری می‌باشند آن‌ها را به دربوزگی و کاسه‌لیسی قدرت وا می‌دارد.

چفیه رهبر: کیانوش رستمی برنده مدال برنز وزنه برداری المپیک ۲۰۱۲ لندن در گفت‌وگو با فارس نیوز گفت: پس از بازگشت از المپیک هر چقدر که نگاه می‌کنم می‌بینم در کنار مدال المپیک تنها چفیه رهبر را کم دارم. وی هم‌چنین از دو آرزوی خود سخن گفت که یکی کسب مدال طلای المپیک و دیگری دیدار رهبر ایران و دریافت چفیه از دست ایشان: «من از قبل هم چنین درخواستی را داده بودم تا زمانی که روی سکوی جهانی و المپیک می‌روم، با انگیزه مضاعفی چفیه آقا را بر گردنم بیندازم امیدوارم این موضوع به همین زودی‌ها محقق شود.» اهدای مدال طلای جهانی کشتی از سوی حمید سوریان به احمدی‌نژاد که پس از کسب مدال طلای وی در المپیک لندن، واکنش‌های گسترده‌ای را در فضای مجازی برانگیخت نیز از این دست حرکات نشان دارد.

ناگفته‌های مصطفوی از حاشیه‌های فوتبال: آش فوتبال آن قدر شور است که صدای خان هم بلند می‌شود. شخصیتی فرصت‌طلب هم‌چون داریوش مصطفوی که خود زمانی بر صندلی ریاست فوتبال تکیه داشت و برای بازپس گرفتن این صندلی حاضر به فروش همه‌چیزش هست، در ارتباط با باشگاه پرترفدار پرسپولیس می‌گوید: «پرسپولیس دست‌خوش اهداف سیاسی است و بیشتر این مسئله در زمان علی‌آبادی شروع شد که یک‌سری اعضای هیئت‌مدیره غیر ورزشی وارد این باشگاه شدند و به جز یکی - دو نفر از آن‌ها بقیه برای اهداف سیاسی آمدند. این رویه حتی در باشگاه‌های دیگری مانند ذوب آهن و سپاهان و استقلال نیز وجود دارد و افراد غالباً سیاسی هستند.» مصطفوی که سابقه‌ی مدیریت در باشگاه پرسپولیس را دارد، درخصوص عملکرد ژوزه در این تیم گفت: من ژوزه را به عنوان دربان هم قبول ندارم. متأسفانه ۴ تا خبرنگار که از مسایل پشت پرده اطلاعی ندارند دائماً ژوزه ژوزه یا کی‌روش کی‌روش کرده و چنین تبلیغاتی برای آنها کردند. کجای دنیا به کسی مانند کی‌روش هشت میلیارد می‌دهند. زمانی که مدیر عامل پرسپولیس بودم آقایان یک ریال کمک نکردند. اگر حسین هدایتی نبود چطور می‌توانستم از پس هزینه‌ها بر بیایم. فوتبال ما این طور پیش نمی‌رود.» مصطفوی با اشاره به زمان مدیریتش در باشگاه پرسپولیس گفت: «من مخالف بازگشت قطبی به پرسپولیس بودم، اما علی‌آبادی اصرار می‌کرد. علی‌آبادی اصرار کرد قطبی برگردد. می‌گفت مقامات بالا اصرار دارند و فرمودند قطبی برگردد. می‌گفتند او محبوب است و جمعیت می‌آورد.»

بی‌تردید در هیچ حکومت صددرصد نظامی نیز نظامیانی از نوع سرداران سپاه در جمهوری اسلامی عرصه‌ی مدیریت ورزش به ویژه فوتبال را اشغال نکرده‌اند. پرمخاطب بودن فوتبال و خیل عظیم تماشاچیان قدرتی را به فرماندهان عمدتاً شکست‌خورده ارزانی بخشیده که با هیچ پدیده‌ای تاخت‌زدنی نمی‌باشد. نام کسانی مانند سرهنگ عاری، اکبر غمخوار، مصطفی آجرلو، کریم ملاحی، علی صلاحی، هاشم غیاثی‌راد، ناصر شفق،

احمد رسولی‌نژاد، عزیز محمدی، محمدحسین جعفری، محمد رویانیان، امیدوار رضایی، مقداد نجف‌نژاد، محمد زارع، محمدیوسف شاکری، احمد شهریاری، مجتبی پیمیری، محمد آقامیر، علی آقامحمدی نشان از حضور بخشی از سرداران رنگ‌وارنگ در عرصه‌ی ورزش دارد. فوتبال پرمخاطب به ظاهر ابزاری است در دست گروه‌بندی‌های سیاسی درون حاکمیت. ملوان انزلی، تراکتورسازی تبریز، ابومسلم مشهد، فجر سیاسی شیراز، تیم‌هایی هستند که توسط نهاد سپاه مال خود شده‌اند.

یاشاسین تراکتور: یکی از پرتعدادترین تیم‌های ایران پس از پرسپولیس و استقلال، تراکتورسازی تبریز می‌باشد تراکتورسازی تیمی است صددرصد امنیتی و متعلق به سپاه. این تیم در حوادث و جریانات تبریز می‌توانست و می‌تواند منبع شر باشد؛ تیمی که پس از هر بازی کسانی را حتا در نزد اپوزیسیون بدان واداشت تا بگویند نواده‌گان بابک خرم‌دین چه و چه کردند! چه‌گونه می‌توان این اشتیاق و پان‌تورکیسم را مهار زد. پاسخ را از زبان "سردار علی اکبر پورجمشیدیان" فرمانده سپاه عاشورا مرور کنیم: «یکی از شاخه‌های فعالیت‌های سپاه پاسداران مسائل فرهنگی است و آنجا که

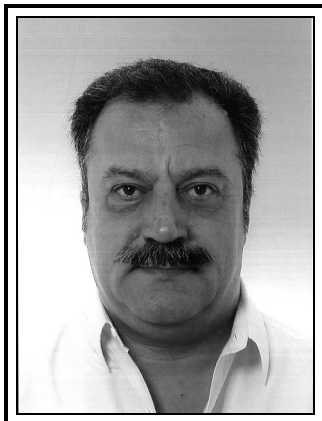


احساس نیاز شود، سپاه وارد شده و تأثیرات مثبت خود را نمایان‌گر ساخته است که مصداق آن تیم تراکتورسازی تبریز بود. تنها مجموعه‌ای که می‌توانست به این مسئله ورود پیدا کرده و مشکلات تراکتور را حل کند، سپاه بود.» از این حرفه‌ای‌تر و عاقلانه‌تر می‌توان عمل کرد؟ معمولاً و در سالیان اخیر در تبریز و بازی‌های تراکتورسازی شاهد برخی شعارهای ضدحکومتی بوده‌ایم. کسانی شکمشان را صابون زده بودند که در بازی اخیر تراکتور مقابل الجزیره امارات در چهارچوب بازی‌های باشگاه‌های آسیا و حضور نزدیک به صد هزار تماشاچی شاهد اعتراض و شورش از جانب تماشاچیان باشیم. بازی را تراکتور برد و پس از زدن گل توسط سیدصالحی و نمایش عرق‌گیر مزین به یازها، شاهد ساعت‌ها پای‌کوبی آزادانه‌ی دختر و پسرهای جوان در شاه‌گلی تا نیمه‌های شب بودیم. حسرت بر دل امیدبسته‌گان باقی ماند چرا که نواده‌گان بابک خرم‌دین دل و جگرشان را می‌خوردند و تنها به رقص لرزی ماجرا داشتند و بس. سرداران کارشان را در این زمینه فوت آب هستند و جدا از منافع اقتصادی، با کنترل اوضاع و شرایط حاکم بر هواداران پرشمار این باشگاه قدیمی فوتبال، تبلیغ دین و یا زهرا و یا حسین‌شان را هم می‌کنند. چرا که لیدرها و اجیرشده‌گان برادران سردار، به تازه‌گی سعی در ایجاد فضایی کاملاً مذهبی در تشویق‌های‌شان دارند شعارهایی نظیر یا علی مدد. یا زهرا که این روزها در استادیوم‌ها مکرر می‌شنویم را در همین راستا باید دید. پیش‌تر سید محمد حسین نعمتی، سرپرست کانون بسیج فوتبال تهران، از «ایجاد پایگاه‌های بسیج» در باشگاه‌های فوتبال خبر داد و آن را «خواست خود باشگاه‌ها» دانسته بود. آن‌چنان‌که برادر! سردار! دکتر! حسین الله کرم، فرموده بودند: «افراد ورزشی

به تنهایی نمی‌توانند استراتژی سیاسی کشور را در ورزش پیاده کنند. ما در جهان کنونی برای دست یافتن به حقوق خودمان خصوصاً حقوقی که امروز متصور می‌کنیم در تلاش هستیم با حضور سیاسیون در ورزش، از ظرفیت‌های ورزش کشور برای احیای این حقوق استفاده کنیم.» این حضور آن‌چنان است که هیچ تیم فوتبالی بی‌حضور سرداران قادر به ادامه‌ی حیات ورزشی‌اش نمی‌باشد و مدیران فوتبالی در سبقت از یک‌دیگر با چراغ در جست‌وجوی سرداران مایه‌دار می‌گردند. هیچ تیم‌داری نمی‌تواند بدون حضور سرداران بحران‌های مالی‌اش را حل کند. حضور هر سردار یعنی سرریز شدن دلار. علی سعیدی، نماینده‌ی ولی فقیه در سپاه پاسداران: «ورود سپاه در عرصه‌های اقتصادی جزئی از رسالت سپاه است.» اسماعیل کوثری، عضو ارشد سابق سپاه پاسداران و نماینده فعلی تهران در مجلس و مدافع پیشین باشگاه ابومسلم: «سپاه یک نیروی چند بُعدی نظامی، اعتقادی و سیاسی است.» محمدعلی جعفری، فرمانده کل سپاه پاسداران: «سپاه دیگر تنها بازوی مسلح و توانمند رهبری نبوده بلکه به عنوان بازوی غیر مسلح ایشان نیز محسوب می‌شود. مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی) هیچ‌گونه محدودیتی را برای سپاه در انجام مأموریت در ابعاد مختلف دفاع از انقلاب اسلامی قائل نشده‌اند.»

مربیان مداح: سرداران سپاه با ورودشان به عرصه‌ی فوتبال چنان فضا و گفت‌وگو و حریمی به وجود آورده‌اند که هیچ‌کس را شهامت خروج از این دایره میسر نباشد. تنبیهات فوتبالی نظامی‌ها گاه می‌تواند یک ورزشکار را به عرصه‌ی نابودی کامل سوق دهد. مانند کاری که با مجتبی محرمی، کردند. اخیراً به بهانه‌ی سال‌گرد پیروزی ایران بر استرالیا در برنامه نود گفت‌وگویی با ابراهیم تهامی مهاجم خوزستانی تیم انجام شد که پرده از این نوع تنبیهات بر می‌دارد. تهامی گفت: «مرا خط زدند. می‌دانید چرا؟ مسئله این است که در آخرین سفر تیم ملی به هنگ کنگ به من گفتند -خبرچین‌ها خبر برده‌اند- جایی رفته‌ام که نباید می‌رفتم (سکس شاپ) و به همین دلیل مرا خط زده‌اند. آن‌جایی که از آن سخن می‌گویند من و مهرداد میناوند با هم رفتیم. میناوند حتا داخل رفت و من در آستانه‌ی در ماندم. اگر رفتن به آنجا اشکال داشت، چرا مهرداد به جام جهانی رفت ولی من نرفتم.» به یک دلیل ساده مهرداد میناوند مداح و قرآن‌خوان تیم بود. سالی که گذشت به بهانه‌ی عاشورا و ایام محرم نشریات دولتی به موضوعی غیرورزشی اما پراهمیت پرداختند: مربیانی که خرج می‌دهند یا مداحی هم می‌کنند. از جمله غلام پیروانی، فرهاد کاظمی، امیر قلعه‌نویی، حسین فرکی، علی دایی، فیروز کریمی، محمد مایلی‌کهن.

به گزارش خبرآن‌لاین، **امیر قلعه‌نویی** هر سه شب به جمکران می‌رود. او بعد از تمام باخت و بردهای تیمش، همیشه نام امام زمان (عج) را به زبان می‌آورد. زیرزمین **خانه‌اش در جردن** را تبدیل به یک هیئت می‌کند و در مراسم اربعین حسینی تمام دوستان و آشنایان را دعوت. او یکی از بنیان‌هیئت سید الشهدا در نازی‌آباد هم به شمار می‌رود. **امیر قلعه‌نویی** پیش از آغاز یکی از تمرینات استقلال دقایقی با بازیکنان این تیم صحبت کرد. در گزارشی که سایت رسمی باشگاه استقلال هم آن را روی خروجی‌اش فرستاد، قلعه‌نویی خطاب به بازیکنان گفت: «از شما می‌خواهم قدر والدینتان را بدانید و به این مسئله توجه کنید که اگر به موفقیتی رسیدید دعای خیر این عزیزان بوده است. در احادیث هم داریم که روزی فردی به خدمت حضرت رسول اکرم (ص) رسید و گفت در کارش گرفتاری به وجود آمده است. پیغمبر فرمودند برو و برای پدرت که در قید حیات است کار خیری انجام بده. او رفت و دید که مشککش برطرف نشده است. دوباره نزد پیغمبر رفت و گفت مشکلم حل نشده است. پیغمبر فرمودند برو و دوباره کار خیری برای پدرت انجام بده. گره آن مرد باز نشد و برای بار سوم خدمت حضرت رسول (ص) رسید و گفت چه کند. پیغمبر فرمودند باز هم برو و کار خیری انجام بده. دفعه سوم گرفتاری‌اش حل شد. آمد نزد



نگاهی به رسانه‌های ورزشی

زان، اولین قربانی در جمهوری اسلامی!
حضور سربازان گمنام امام زمان در فوتبال!

حسین خونساری

پیش از فاجعه‌ای به نام انقلاب اسلامی و شکل‌گیری جمهوری اسلامی، رسانه‌های ورزشی در ایران دارای شکل و شمایل معمول در جهان بودند و تلاش می‌شد تا هر چه بیشتر با اندازه‌های روز همراه شوند. آنان که سنی بالای پنجاه سال دارند، به یاد می‌آورند که کیهان ورزشی و دنیای ورزش هر شب صبح در دست ورزشی‌ها بود تا به شوق و تشنگی یک هفته آنان پاسخ بدهند. در کنار این دو مجله هفتگی، روزنامه‌های رستاخیز و آیندگان نیز هر روز چند صفحه را به اخبار و تجزیه و تحلیل رویدادهای ورزشی اختصاص می‌دادند که این دو روزنامه در آن روزگار از اعتباری قابل توجه برخوردار بودند. رادیو و تلویزیون هم چند ساعت را به ورزش می‌پرداختند که سال‌ها با چند گوینده خوش صدا و شایسته در خدمت ورزش و ورزشی‌ها بودند و با پخش مستقیم می‌کوشیدند تا روز به روز با برنامه‌های پر بارتر به روی آنتن بروند. نگاهی گذرا به رسانه‌های ورزشی در پیش از انقلاب اسلامی گویای آن است که شماری از دست اندرکاران، دارای پیشینه ورزشی بودند و بعضی‌ها نیز به گونه‌ای اتفاقی یا سفارشی به این حرفه راه پیدا کرده که آمار گروه دوم بالاتر از اولی‌ها بود.

در این رهگذر بنا دارم نامی از کسی نبرم تا حق و حقوق همگان حفظ شود، چرا که هر گاه نامی در رد یا تایید این یا آن از قلم بیافتد، بدون شک انصاف رعایت نشده است. البته تا حد ممکن نشان و نشانی را خواهم داد تا برای فردا آدرسی وجود داشته باشد. در میان رشته‌های ورزشی، فوتبال با طرفداران بیشتری همگام بود و از این رو قلم بدست‌ها و گویندگان فوتبالی نیز پرشمارتر از دیگر ورزش‌ها بودند. یک پرسش همیشه برای اهالی فوتبال ایران مطرح بوده و آن اینکه آیا کسی که در یک استخر با عمق سه متر غرق می‌شود، این اجازه و حق را دارد تا مفسر و کارشناس شنا باشد؟! بدون تردید پاسخ روشن است و همین‌ها می‌پرسند که آیا فوتبال با شنا تفاوت دارد؟ کسی که پیش هیچ‌گاه به توپ نخورده و حتی در حیاط خانه

حضرت رسول (ص) و تشکر کرد. پیغمبر فرمودند برای پدر سه بار کار خیر کردی و مشکلات حل شد، اگر برای مادر بود با یک بار کار خیر مشکل حل می‌شد.» **محمد مایلی‌کهن** در اردوهای تیمش معمولاً مراسم زیارت عاشورا، دعای ندبه و کمیل برگزار می‌کند. **علی دایی** نیز ارادت خاصی به حضرت ابوالفضل (ع) و حضرت زهرا(س) دارد. پیش از حضور تیم در زمین بازی، آنجا که بازیکنان حلقه اتحاد را تشکیل می‌دهند، **علی دایی** با ذکر نام حضرت ابوالفضل (ع) و حضرت زهرا(س) تیم را روانه‌ی زمین می‌کند. او برای موفقیت تیمش نذر می‌کند، به مشهد و قم سفر می‌کند و **تسبیح می‌اندازد**. با خواندن گزارشی رسمی در این زمینه پرونده‌ی فوتبال کثیف سرزمینمان را هم‌چنان ناگشوده و می‌نهییم: «تماشاچیان در التهاب می‌سوزند، اما او آرام و بی‌صدا آستینش را بالا می‌زند. به گوشه‌ای از رختکن می‌رود، جایی که می‌تواند به طور کامل از هیاهو دور باشد. وضو می‌گیرد، دست می‌کند در جیبش و قرآن جیبی‌اش را بیرون می‌آورد. ورق می‌زند، روی یکی از صفحات می‌ایستد و زمزمه‌کنان آیات را می‌خواند. این عادت همیشگی اوست. بازیکنان به خوبی می‌دانند او در این دقیق تنه‌است، نمی‌خواهد با کسی حرف بزند و تنها می‌خواهد قرآن بخواند. علی دایی کسی را مجبور نمی‌کند کنار دستش بشیند و با او همراهی کند، شهریار دوست دارد در خلوت خودش بنشیند. او ۵ تا ۱۰ دقیقه قرآن می‌خواند و بعد به بازیکنان می‌پیوندد. هفته‌ای یک بار به شاه عبدالعظیم می‌رود و گهگاه به امام زاده صالح در تجریش سر می‌زند. دایی نزدیک به ۳ سال قبل، با یک دنیا اشک و حسرت به این امام‌زاده رفت تا شاید در روزهای سخت زندگی‌اش بتواند لحظاتی آرام بگیرد. بعد از شکست تلخ به عربستان (مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰) در آزادی و اخراج دایی از سرمربیگری تیم ملی، او راهی تجریش شد تا در این امام‌زاده برای ساعاتی آرام بگیرد و از هیاهوی شکست فاصله بگیرد. دایی شاید هرگز تصور نمی‌کرد حباب آرزوهایش اینگونه بترکد و در اوج به فرش برسد. شاید او باید مانند دیدار کره جنوبی، قبل از مسابقه راهی مشهد مقدس می‌شد تا تیم ملی موفق شود اما پیش از دیدار عربستان این کار را صورت نداد تا در میان ناباوری آزادی، ایران ببازد و به سقوط نزدیک‌تر شود. دایی عادت تسبیح انداختن روی نیمکت را در تیم ملی هم فراموش نکرد. او تسبیح معروفش را از مرحوم آیت الله بهجت گرفت؛ کسیکه به دایی توصیه کرده بود برای موفقیت تیمش صلوات بفرستد. جریان دیدار او و شیخ روحانی به دلیل اس ام اس هایی بود که یک **رمال معروف** برای سرمربی سابق سایپا می‌فرستاد. در آن روزهای او مربی و بازیکن سایپا بود و تیمش در آستانه‌ی قهرمانی قرار داشت. پیش از بازی این تیم و پگاه در هفته‌های آخر لیگ برتر یک **رمال معروف** اس ام اسی مشکوک به او ارسال کرد در آن نوشته شده بود: **"یا به من پول بده یا تیمت قهرمان نمی‌شود"**. ناکامی در هفته‌های بعدی لیگ برتر دایی را بر آن داشت تا چند گوسفند در تمرین سایپا قربانی کند اما ظاهراً کلید این معما در دست آیت الله بهجت بود. دایی از آن روزها نقل می‌کند: «من به ایشان مراجعه کردم و مثل تمام مردم، به بنده هم دو دقیقه وقت دادند. وقتی مشکلم را گفتم، ایشان فرمودند اگر در بازی‌ها ذکر بگویم و تسبیح بیان‌دازم، مشکلی وجود نخواهد داشت.» دایی به لحظه‌ای اشاره می‌کند که در صف نمازگزاران پشت سر آیت‌الله بهجت ایستاد و به او اقتدا کرد: «احساس عجیبی داشتم، مو به تن سیخ شده بود.» اما در دیدار با عربستان کاری از تسبیح جادویی برنیامد و ... همه‌ی داستان آلوده است.

✱

نیز بازی نکرده است، چگونه می‌تواند نویسنده یا گزارشگر فوتبال شود و با نوشته‌ها و سخنان کلیشه‌ای و تکراری به عنوان روزنامه نگار ورزشی معرفی گردد؟

این خشت کج را از همان روزهای آغاز در رسانه‌های ورزشی ما گذاشتند و گویا هرگز دست از سر دیوار کوتاه فوتبال ایران برنخواهد داشت! درست‌ترین تعریف از انقلاب اسلامی را آن سرهنگ والا منش داشت که همیشه می‌گفت این انقلاب مثل یک بیل بود که بر خاک ایران زدند تا همه چیز زیر و رو شود!

وقتی باد انقلاب به توفان تبدیل شد و همه چیز و همه کس را فرا گرفت، رسانه‌های ورزشی نیز از این توفان بدور نماندند و به سرعت عکس‌ها و نوشته‌های برآمده از انقلاب و انقلابی‌ها در این رسانه‌ها نقش بست. در این احوال، اهالی ورزش هم در دو گروه صف آرایی کردند و به اصطلاح انقلابی و ضد انقلاب نامیده شدند که در مطبوعات ورزشی و رادیو تلویزیون مثل همه جا اکثریت با طرفداران انقلاب بود. در جمع این دسته از رسانه‌ها، کیهان ورزشی را می‌توان به گونه‌ای انقلابی‌تر از دنیای ورزش قلمداد کرد که این تفاوت حال و هوا در کیهان و اطلاعات هم دیده می‌شد. در آن روزهای توفانی و سراسر حادثه، خبر اعدام چند مسئول ورزش در حکومت شاه روی جلد رسانه‌های ورزشی خورد تا جای مدال آوری از صحنه‌های جهانی و المپیک را بگیرد. هم چنین خبر اعدام بوکسور سنگین وزن تیم ملی ایران نیز به چاپ رسید که فردای آن خبر آمد بوکسور متجاوز در پی کشته شدن برادرش در درگیری‌های کردستان از اعدام رهایی یافته است!! انقلاب اسلامی رفته رفته می‌باید همه چیز را زیر و رو و دگرگون می‌کرد که در این راستا، پاکسازی و حذف چهره‌های آشنا در تمام زمینه‌ها در دستور کار انقلابی‌ها قرار داشت و ورزشی‌های مطبوعات و رادیو و تلویزیون نیز از این قلع و قمع بدور نماندند. بسیاری از آدم‌های کارکشته و دلسوز و محبوب در ورزش از این تیغ بی‌نصیب نبودند و شماری خانه نشین شدند و بعضی نیز مجبور به فرار شدند. با پاگیری و حضور انجمن‌های اسلامی در تمام سازمان‌ها و اداره‌ها، شکل مدیریت رسانه‌های ورزشی نیز به سرعت از بافت پیشین خالی شد و شورای سردبیری در این رسانه‌ها استقرار پیدا کرد. در این میان چند به جا مانده از گذشته با چند تازه از راه رسیده با یکدیگر دست همکاری و همراهی دادند تا دوران پیشین رسانه‌های ورزشی در ایران به تاریخ سپرده شود. یکی دو سال آغازین جمهوری اسلامی با جا به جایی‌های هرروزی و بر چسب‌های رنگارنگ به آشنا و ناآشنا سپری شد و هیچ کس با اوضاع و احوال تازه نمی‌دانست چگونه سازگار شود. به راستی هیچ چیز با کمترین ثبات و آرامش همراه نبود که رسانه‌های ورزشی هم در همین مسیر به سر می‌بردند.



زنان، اولین قربانی در جمهوری اسلامی!

مردمان با سر شیرجه رفته در یک استخر خالی خیلی زود فهمیدند که این حکومت بیش از هر چیز دشمن زنان است و وقتی ورزش دختران و زنان

ایرانی با تعطیلی و ممنوعیت در همان ماه‌های اول پس از انقلاب روبرو شد، ورزش ایران کاملاً مردانه گشت و رسانه‌های ورزشی نیز خالی از هر خبر و عکس زنانه شدند!! این را می‌توان بزرگترین و هولناکترین ضربه به ریشه‌های ورزش یک سرزمین همیشه افسرده به حساب آورد. در این حال دیگر هیچ رسانه ورزشی شکل و محتوای طبیعی و قابل قبول را نداشت و با توجه به نابودی ورزش بانوان در جمهور اسلامی می‌توان گفت که مطبوعات و صدا و سیمای حکومتی هرگز در ۳۴ سال گذشته به گونه‌ای معمولی به ورزش نپرداخته‌اند و دست کم نیمی از جمعیت ایران هیچ نقشی نداشته است. بدون هیچ شک و تردیدی در طول این سالهای سیاه، صدها استعداد ورزشی در جمع زنان ایرانی محکوم به نابودی شده‌اند و زنان را باید اولین قربانی‌ها در رژیم جنایتکار به نام جمهوری اسلامی قلمداد کرد!

جمهوری اسلامی در کنار آمریکا!

اولین رویداد بزرگ که ورزش در جمهوری اسلامی می‌باید در آن حاضر می‌شد، بازیهای المپیک ۱۹۸۰ مسکو بود که از قضا حکومت انقلابی ایران با تحریم این بازیها در کنار آمریکا ایستاد تا بدین ترتیب حمله شوروی به افغانستان با ورزش گلاویز شود. کیهان ورزشی که از مادری به نام کیهان پیروی می‌کرد و به اصطلاح انقلابیون در این موسسه پرخروش‌تر بودند، در پشتیبانی از تحریم المپیک مسکو به نوعی پیششاز دیگر رسانه‌های ورزشی بود تا به اصطلاح فریاد انقلابی‌ها را به گوش برساند. همین تحریم باعث آن بود تا تنی چند از قهرمانان مدال بگیر ایرانی در کشتی و یکی دو رشته ورزشی دیگر دچار محکومیت ناخواسته شوند و تنها فرصت حضور در تالار افتخار آفرین‌های ورزش را از دست بدهند. فرصتی که داغ آن تا آخر عمر بر قلب و روح این چند ورزشکار نشست!

آغاز جنگ ایران و عراق در نیمه سال پنجاه و نه خورشیدی پنداری همان سلاحی بود که دشمنان ایران و ایرانی برای دستیابی به آن می‌کوشیدند و همین سلاح به طرفداران تعطیلی ورزش و مسابقات ورزشی این قدرت را بخشید تا بیش از پیش برای دستیابی به خواسته انقلابی خود اصرار ورزند! زمان چندانی از آغاز جنگ نگذشته بود که کیهان ورزشی و دنیای ورزش و برنامه‌های ورزشی سیمای جمهوری اسلامی نیز مثل همه جای دیگر رنگ و بوی جنگی به خود گرفتند و تصویر و عکس توپ و تانک و اسلحه به جای صحنه‌های ورزشی پخش و چاپ شد!!!

در همین حال انقلابیون و به اصطلاح بچه مسلمان‌ها بر همه کس و همه چیز فشار می‌آوردند که باید به جبهه‌های جنگ رفت و تعطیلی ورزش واجب شرعی است و ورزش کردن خلاف شرع!! نا گفته نماند که تعطیلی چند ورزش از جمله بوکس، پرورش اندام (بدنسازي) شطرنج و ... نیز بهانه‌ای بود تا تعطیلی تمام رشته‌های ورزشی را ممکن و میسر نشان بدهد و علاوه بر آن عدم پخش تلویزیونی و چاپ عکس کشتی، شنا و ... به علت پوشش غیر اسلامی ورزشکاران این رشته‌ها می‌توانست راه را برای دشمنان ورزش هموارتر سازد. می‌دانیم که انقلاب اسلامی یا همان بیل به وسعت تمام ایران کاری کرد تا عقب افتاده‌های عقده‌ای و دروغگو به سر کار بیایند و پست‌های بزرگ به آدم‌های کوچک سپرده شود که ورزش ایران نیز پس از آغاز جنگ به شکل در بست بدست کوچولوهای مغزی افتاد. راه اندازی کمیته‌های انقلاب اسلامی، سپاه پاسداران، بسیج و ... در اولین سالها و سردمداری این گروه‌ها در جبهه‌های جنگ، حق همه رقم دخالت را در همه امور به آنان بخشید، از جمله ورزش.

در این گیرودار می‌دیدیم که رسانه‌های ورزشی در جمهوری اسلامی برای کسب اجازه جهت ادامه عمر خود در هر شماره یا هر برنامه میزبان یک آخوند هستند تا نظر اسلام را در باره ورزش جویا شوند و بارها دیدیم که سخن از ورزش اسلامی و انقلابی به میان آمد تا دریا بایم با چه جانورهای عجیب و غریبی روبرو هستیم. به دنبال تحریم بازیهای المپیک مسکو در

همیشه با فریب و ریا به سراغ افکار عمومی رفته تا احساسات ملت را بازیچه خواسته‌های شوم خود سازد.

فصل تازه با جبر زمان!

به دنبال پایان یافتن جنگ هشت ساله و پایان حیات خمینی و تغییر و تحول ناشی از گذر زمان، رسانه‌های ورزشی همپای دیگر زمین‌ها با تازه‌هایی همراه شدند که روشن‌ترین نقطه آن را باید پیوند بیشتر با رویدادهای ورزش جهان به شمار آورد. در این هنگام، چند هفته‌نامه ورزشی به شکل ورقه‌ای به جمع قدیمی‌ها اضافه شدند و یکی دو روزنامه صبح نیز چند صفحه را به ورزش اختصاص دادند تا رونق بیشتری برای اهالی ورزش فراهم شود. از آنجا که ورزش در جمهوری اسلامی نمی‌توانست مثل هر چیز دیگر با شکل و شمایل آشنا در جهان دنبال شود و سیاست‌های حاکمیت اسلامی باید در همه جا جاری و ساری باشد، در دهه دوم حکومت آخوندی دیگر تمام راه‌ها برای حضور آن معدود چهره‌های شایسته در رسانه‌های ورزشی بسته شده و عرصه هر چه بیشتر تنگ‌تر به نظر می‌رسید. بد نیست اشاره‌ای داشته باشیم به سن و سال مسئولان و بزرگ‌ترهای قدیمی‌ترین مجله ورزشی ایران یعنی کیهان ورزشی در پیش و پس از انقلاب که گویای خیلی چیزهاست. کیهان ورزشی اولین شماره خود را در سال ۱۳۳۴ منتشر کرد و وقتی بیست و چند ساله بود، مدیر مسئول و سر دبیر آن بالای پنجاه سال داشت. کیهان ورزشی هنگامی که چهل ساله شد، دارای مدیر مسئولی سی ساله بود تا بیشتر بدانیم که تخصص و تجربه تا چه اندازه در حکومت جمهوری اسلامی بی‌ارزش است.

راه‌اندازی انجمن نویسندگان و عکاسان ورزشی

نزدیک به نود سال پیش نویسندگان و عکاسان ورزشی در اروپا دست به تشکیل سازمانی برای پشتیبانی و حمایت از دست اندرکاران این حرفه زدند که بعدها با رشد و گسترش رسانه‌های ورزشی در این قاره و اعتبار و قدرت هر یک از آنان، دیگر نیاز چندانی به عضویت در این تشکیلات برای کشورهای پیشرفته اروپایی وجود نداشت. در طول دو دهه اخیر این سازمان که با نام اختصاری (ایپز) شناخته می‌شود، بیشتر مورد استقبال کشورهای جهان سوم و به قولی عقب افتاده قرار گرفته است. چند ورزشی‌نویس ایران با تماس شخصی به عضویت ایپز در سالهای دهه شصت خورشیدی در آمده بودند که در دهه هفتاد و تقاضای روزافزون اهالی رسانه‌های ورزشی ایران و خواست ایپز، مقدمات تشکیل انجمن نویسندگان و عکاسان ورزشی توسط وزارت کشور جمهوری اسلامی فراهم آمد. پس از کش و قوس‌های بسیار و تحمیل خواسته‌های حکومت، سرانجام انتخابات برای تعیین اولین هیات مدیره انجمن نویسندگان و عکاسان ورزشی ایران در سال ۱۳۷۴ برگزار شد. در جریان این انتخابات دیدیم که زدوبندهایی میان چند نفر اتفاق افتاد تا پیوند یکی دو ریشو با یک ریش تراشیده بی‌ریشه عملی شود و ریشوها از آن بی ریش چند چهره روی دست خوردند و ائتلاف آنان یکطرفه از آب در آمد. هنگام انتخاب رئیس انجمن نویسندگان و عکاسان ورزشی ایران، نماینده وزارت کشور جمهوری اسلامی یادآور شد که فقط و فقط در صورت انتخاب آقای فلانی می‌توانید به تایید این انجمن توسط وزارت کشور امیدوار باشید و در غیر این صورت باید قید آن را بنزد. نگارنده این نوشته به عنوان نفر چهارم در انتخابات اولین هیات مدیره انجمن نویسندگان و عکاسان ورزشی ایران در جلسه انتخاب رئیس انجمن حضور داشت و به نماینده وزارت کشور گفتم که ما یک انجمن ورزشی هستیم و هرگز سیاسی نیستیم. نماینده وزارت کشور اما پاسخ داد که از نظر ما تمام انجمن‌ها و حتی انجمن حمایت از بیماران کلیوی نیز سیاسی هستند. در این لحظه آن بی‌ریش بی‌ریشه پیشنهاد داد که ما چاره‌ای برای تشکیل و ثبت انجمن به جز قبول نظر نماینده وزارت کشور

سال ۱۹۸۰ و از کف رفتن چند مدال احتمالی و سوختن چند قهرمان ایرانی، بازیهای آسیایی ۱۹۸۲ دهلی (هند) را می‌توان اولین حضور کاروان ورزش ایران با پرچم جمهوری اسلامی در یک آوردگاه آسیایی به حساب آورد. در این دوره از رقابت‌ها، ورزشکاران به اصطلاح انقلابی جولان می‌دادند و این چهره‌های به رنگ روز در آمده از همان آغاز ورود به دهلی به جای تلاش و کوشش ورزشکارانه، بیشتر زمان را با دانشجویان عضو انجمن اسلامی می‌گذراندند و از خبرنگاران و عکاسان ایرانی حاضر در مسابقات نیز می‌خواستند که همیشه به محل عزاداری و دعا بیایند. ضمن آنکه آنان انتظار داشتند تا نمایندگان رسانه‌های ورزشی ایران با ترک هتل محل اقامت و خوابیدن در (تکیه عزاداری) به صرفه جویی در هزینه بکوشند و پول را برای کمک به انجمن اسلامی‌ها اختصاص بدهند!! ماجرای که تنی چند از خبرنگاران به اصطلاح مکتبی و متعهد به آن تن دادند و بعضی نیز با چشم غره‌های هر روزی ریشوها روبرو شدند.

امام زمان در دروازه ایران!

در اولین حضور ورزش جمهوری اسلامی در بازیهای آسیایی حال و هوایی کاملاً متفاوت با گذشته‌های ورزش ایران وجود داشت و آنان که سوار بر موج انقلاب به گونه‌ای ناآشنا و ناشایسته گام به ورزش گذاشته بودند، دسته گل‌هایی به آب دادند تا به یادگار بماند. در آن هنگام فردی به عنوان مدیر مسئول مجله دنیای ورزش به دهلی آمده بود که همزمان مسئولیت روابط عمومی سازمان تربیت بدنی جمهوری اسلامی را نیز به عهده داشت. این فرد بیگانه با ورزش و آویزان به انقلاب اسلامی در پی دیدار تیم‌های ملی فوتبال ایران و کره جنوبی که با پیروزی یک بر صفر ما پایان یافت، شاهکار خود را نشان داد و چنین تیتیری برای چاپ در مجله دنیای ورزش فرستاد:

امام زمان (عج) از دروازه ایران نگهداری کرد!!

پس از انتشار دنیای ورزش با چاپ این تیتیر تاریخی، گفته شد که نمایندگان مجلس شورای اسلامی آنچنان آخوند داعی، نماینده خمینی در موسسه اطلاعات را به تمسخر گرفته بودند که داعی به محض بازگشت مدیر مسئول دنیای ورزش و دیدن او، یک سیلی در گوش فرستاده به بازیهای آسیایی بخواباند. گویا این حضرت ذوالحیاتیین آنقدر بد رقصیده بود که حتی به مذاق انقلابی‌ها نیز خوش نیامد. در طول سالهای جنگ، تک و توک چهره‌هایی شایسته و شرافتمند در رسانه‌های ورزشی تلاش داشتند تا مانع از حرکت ورزش در جهت خواسته‌ها و سلیقه‌های تحمیلی از سوی ریشوهای بی‌ریشه شوند و الحاق در آن شرایط دشوار تا حدودی موفق بودند. همین که این انگشت شمار دست اندرکاران رسانه‌های ورزشی کوشیدند تا در مقابل فشارهای از هر سو بایستند و یادآور طبیعت و بستر جهانی ورزش باشند، جای ارزشگذاری دارد و نام این چند تن را باید در کتاب ورزش ایران به نیکی آورد.

هر پیروزی به نام جمهوری اسلامی – هر شکست به نام ایران!!

در حکومتی که از همان آغاز نشان داد به هیچ اصول انسانی و اجتماعی و ملی پایبند نبوده و همه چیز را برای خود خرج و مصادره کرده و آویزان به مذهب است، پیروزی و شکست در میدان‌های ورزشی نیز داستان دیگری داشت که نشانگر پلیدی و پستی این جماعت است. پس از چند بار حضور در دیدارهای بین‌المللی دیدیم و شنیدیم که به ویژه در صدا و سیمای جمهوری اسلامی به هنگام پیروزی گفته می‌شود تیم ملی جمهوری اسلامی و در وقت شکست گفته می‌شود تیم ملی ایران!! یعنی پیروزی از آن جمهوری اسلامی است و شکست مال ایران! هنوز هم این روش کثیف و حقیرانه در برنامه‌های ورزشی صدا و سیما جریان دارد. شاید در طول تاریخ این کهن دیار هرگز حکومتی این چنین دشمن ایران و ایرانی نبوده و

با دیگر زمینه‌های فاسد حرکت می‌کند. برای فوتبالی که روز به روز و بیش از پیش سقوط می‌کند، فراتر از ده روزنامه و یک شبکه تلویزیونی و یک برنامه چهار-پنج ساعته زنده و هفتگی دارد که به واقع هیچ تناسبی میان این فوتبال مردود و این همه رسانه دیده نمی‌شود! حالا کار به جایی رسیده است که آبرو و اعتباری برای رسانه‌ها ورزشی باقی نمانده و در نظر عمومی هیچ تفاوتی میان یک دلال و واسطه با یک خبرنگار ورزشی وجود ندارد. همین سه سال پیش بود که قدیمی‌ترین فوتبال‌نویس رسانه‌های ورزشی را با عنوان (پدر خوانده) و عامل درجه یک فساد در فوتبال جمهوری اسلامی معرفی کردند تا دیگر هیچ احترام و ارزشی برای این حرفه باقی نماند. در جمهوری اسلامی همه کس را باید قربانی و معلول دانست، آن بازیکن شایسته و خوش رفتار که اعدام می‌شود و آن برادر که باوری دیگر دارد و سالها با فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی همکاری می‌کند، به راستی هر دو قربانی این سیستم تبهکار و جهمی هستند! تا روزی که جمهوری اسلامی سرنگون نگردد، هیچ امیدی نمی‌توان به روشنایی داشت و وقتی دروغ، نیرنگ و چند چهرگی در بیش از سه دهه بر همه چیز سایه انداخته است، رسانه‌های ورزشی نیز باید در خدمت دروغگوها و ریاکاران باشند. گویا حافظ بزرگ همین امروز با ماست که چنین می‌گوید:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب
چو نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

*



بابک زنجانی و میرکاظمی

مافیای ورزش

در جمهوری اسلامی

کیوان سلطانی

هر نگاهی به ورزش در جمهوری اسلامی، و در اولین برخورد با واقعیت دردناکی مواجه می‌شود که نیمی از جمعیت کشور یعنی زنان از ورزش و صحنه‌های ورزشی حذف گردیده‌اند. پدیده‌ی آپارتاید یا اعمال تبعیض گروهی، جنسی و نژادی علیه بخشی و یا گروهی از شهروندان، مردمان، از جداسازی شروع می‌شود و سپس تبعیض‌های اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی بر اساس این جداسازی‌ها اعمال می‌گردند. جمهوری اسلامی با جدا کردن زنان و مردان در اجتماع، کارخانه، مدارس، دانشگاه، و محیط‌های ورزشی، و ناهمساز اعلام کردن زنان و مردان، این جداسازی را اصل می‌پندارد، و چون به گوهر ضد زن است، راه حل را به حذف زنان در این عرصه‌های اجتماع و از جمله ورزش می‌دید. از دید متحجر اولیای امور، زنان نبایستی در محافلی که مردان ورزش می‌کنند، چه در مقام ورزشکار

نداریم و در دوره‌های بعدی می‌توانیم هر کس را انتخاب کنیم. نگارنده دیگر از این انجمن بیرون آمد و یک آخوند زاده رئیس انجمن شد و بی‌ریش بی‌ریشه نیز دبیر او به مدت ۱۷ سال!!

حضور سربازان گمنام امام زمان در فوتبال!

باور دارم که ورزش و به ویژه فوتبال در جمهوری اسلامی تحت تاثیر مستقیم اوضاع و احوال عمومی به لحاظ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی قرار دارد و فوتبال در طول این سالها کاملاً با بساط موجود همخوانی داشته است. در دهه هفتاد خورشیدی و سرازیر شدن پول به فوتبال می‌بینیم که چهره‌هایی در باشگاه‌ها، رسانه‌های ورزشی و ساختار فدراسیون فوتبال رخ می‌نمایند که آنان را باید فرستاده‌های حکومتی تلقی کرد. در این میان وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی نقشی پر رنگ برای نظارت و دخالت در امور فوتبال را برای خود قائل شد و بخش و قسمت خاصی را برای این منظور در وزارتخانه دایر کرد. مسئول این بخش در آن هنگام فردی به نام سلامی بود که بدون تردید می‌تواند نامی ساختگی و مستعار باشد. بسیاری از نویسندگان و خبرنگاران فعال در رسانه‌های ورزشی در سالهای میانی دهه هفتاد برای گفتگو و هماهنگی توسط سلامی به وزارت اطلاعات دعوت شدند که نگارنده نیز در دو نوبت به این وزارتخانه احضار شد. هر دو بار دریافتیم که وزارت اطلاعات برنامه‌ای گسترده و مفصل برای حضور مستقیم و غیر مستقیم در فوتبال دارد و چهره‌های شناخته شده در رسانه‌های ورزشی ناگزیر هستند تا برای ادامه کار به گونه مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت سربازان گمنام امام زمان باشند!

گفتنی است که حضور نماینده رهبر انقلاب در سال ۱۳۷۳ در کیهان باعث آن بود تا دومین پاکسازی و این بار در قالب خرید خدمت در کیهان ورزشی رقم بخورد و نگارنده نیز ناگزیر به خروج اجباری از این مجله قدیمی شد. در این احوال دو وزارت ارشاد اسلامی و اطلاعات برای کنترل همه جانبه رسانه‌ها همراه و هماهنگ بودند و اگر روزنامه‌نگاری تن به همکاری با وزارت اطلاعات نمی‌داد، بدون برو برگرد نمی‌توانست پروانه سالانه خبرنگاری را از وزارت ارشاد دریافت کند. گواه این امر روزگار نگارنده در طول سه سال پیش از خروج تحمیلی از ایران است که دیگر نتوانست پروانه خبرنگاری را از وزارت ارشاد بگیرد.

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

با شناختی که از بافت فوتبال در جمهوری اسلامی دارم، تردیدی وجود ندارد که رسانه‌های ورزشی در دهه - پانزده سال گذشته با برنامه‌ریزی امنیتی‌های وابسته به حکومت اداره می‌شوند و تمام نفرت درشت باید در خدمت خواسته‌های وزارت اطلاعات باشند. این خدمت به شکل مستقیم یا غیرمستقیم انجام می‌شود و فضای کاری تا آنجا مسموم و ترسناک به نظر می‌رسد که همگان احساس آلودگی می‌کنند. وقتی پولهای بی‌حساب و کتاب و بدون حسابرسی به فوتبال تزریق شد و هفته‌نامه‌ها و روزنامه‌های فوتبالی یکی پس از دیگری گام به صحنه گذاشتند، هر هوشیاری دریافت که قرار است بساطی پرو پیمان برای سرگرمی و فریب به ویژه نسل جوان پهن شود که حاشیه‌سازی، دستور اول در این بساط بود. در این حال کیهان ورزشی برای چندی دست به انتشار روزنامه نیز زد که وقتی از قافله روز عقب افتاد، ناگزیر به تعطیلی آن شد و فقط هفته نامه را ادامه داد. سالهاست که تنها یک نام از کیهان ورزشی و دنیای ورزش بر جا مانده و در بساط این روزهای رسانه‌های ورزشی خریدار چندانی ندارند و چند هزار مشتری سالخورده و موسپید را در کنار می‌بینند. خیلی وقت است که فریاد از فساد و آلودگی سراسری در فوتبال جمهوری اسلامی به گوش می‌رسد که بی‌گمان ریشه‌های آن در ساختار این حکومت قرار دارد و فوتبال همگام

و یا تماشاگر بازی‌ها و مسابقات ورزشی شرکت کنند. این آپارتاید جنسی، علی‌رغم دگرگونی‌اش، هم چنان به شکل‌های دیگری در این ۳۴ سال اعمال می‌گردیده است. نامه نگاری به فیفا برای قبول کلاه خود و حجاب زنان و غیره آن قدر مشمئز کننده است که نمی‌توان آن را شرکت دادن زنان در ورزش نامید. لذا بررسی وضعیت ورزش در جمهوری اسلامی ابتدا به ساکن ناقص است زیرا ورزش زنان در بهترین حالت، ورزش طیف ویژه‌ای که با پارامترهای غیر انسانی و تبعیض آمیزی از بدنه‌ی ورزش اجتماع جدا شده است انگاشته می‌شود و لاجرم آغشته به این تبعیض است.^۱

سخن گفتن از ورزش در جمهوری اسلامی، بدون در نظر گرفتن این‌که چه مناسباتی در آن جا حاکم است و این مناسبات چه ارتباطی با مثلث قدرت-سیاست-اقتصاد ایران دارد، به مانند توزین مضاعف شیئی در لابراتواری انتزاعی، بدون در نظر گرفتن نیروی جاذبه‌ی زمین است. در چنین محاسبه‌ی، هرچند از شیوه‌های دقیق اندازه‌گیری و استفاده از فن آوری‌های نوین هم باشد، اما به دلیل عدم اعتناء به عامل تعیین کننده‌ی مانند نیروی جاذبه‌ی زمین که نیروئی همه‌گانه متعین است، در امر تبیین وزن شیئی مورد نظر به کجراه رفته ایم. برای بررسی هر چند اجمالی ورزش در ایران، ابتدا به ساکن این تحلیل، بایستی به ماهیت رژیم‌ی که بر مصدر کار است عنایت بکنند؛ به ساختار قدرت و طرق کنترلی که توسط آن اعمال می‌شود نیم‌نگاهی بیاندازد. با اذن به این نکات آنگاه چنین بررسی نه تنها در ذات خود بسیار مفید و مؤثر است، بلکه برای بهروزی و تضمین سلامت جامعه، ضروری می‌نماید. با ایقان می‌توان گفت که تشخیص میزان سلامت در جامعه به تناسب ورزش عمومی و اجباری و بازدهی و کارایی نهادهای آموزشی، تربیتی و پرورشی بستگی دارد. جمهوری اسلامی، وزارت خانه‌ای به نام ورزش و جوانان هم چون جواهری بدلی بر تاج عاریتی کابینه دغل باز دولت‌اش چشمان مردمان را می‌آزارد. هنگامی که اختلاس، دزدی‌های کلان، فامیل‌سالاری، نخبه‌بازی، تضییع حقوق آحاد جامعه، حفره‌های عمیق در بودجه، مناسبات غیر استوار بر اصول و قانون، رویه‌ی اعمال شده در سیاست، اقتصاد و فرهنگ در حیطه‌های داخلی و خارجی است، ورزش در جمهوری اسلامی نمی‌تواند دست خوش چنین پارامترهای ساختاری نباشد. اگر باندهای غیر منتخب حاکم (انتخابی بودن به خودی خود فضیلتی نیست، وقتی ساز و کار لازم برای انتخابی اصلح بر اساس آرای آزادانه‌ی شهروندان مهیا نباشد، مرز انتخاب و انتصاب مخدوش است)، هر کدام از خوان گسترده‌ی معطوف به ثروت‌های نفتی، به تناسب میزان نفوذ، قربابت و یا درجه‌ی سرسپرده‌گی به ارکان ولایت و باندهای پیرامونی دست به تطاول می‌زنند، در حیطه‌ی ورزش نیز همین باندهای نظامی و غیر نظامی، از امکانات و رانت‌ها، با قیقاچ‌هایی که ناشی از همین ارتباطات است بهره می‌برند. پدیده‌ی که می‌توان آن را مافیای ورزش در جمهوری اسلامی و یا مافیای در مافیا دانست.

برای بررسی وضعیت ورزش در جمهوری اسلامی، شاید بتوان دستگاه‌های تحلیلی مختلفی را بکار گرفت. استفاده از آمار و واریسی ردیف‌های بودجه و شیوه‌ی تخصیص می‌تواند در یک نوع بررسی کارساز باشد که طبق آن پارادایم، نوع نگاه جمهوری اسلامی به ورزش تبیین گردد. اما از آنجا که آمار در جمهوری اسلامی معنی و جایگاه درستی ندارد و تخصیص بودجه نیز از مکانیسم یکسانی برخوردار نیست، پرداختن به حیات و ممات یکی از پرطرفدارترین ورزش‌های رایج در ایران یعنی فوتبال، متد بررسی ما در این نوشتار است.

فوتبال در زمان رژیم گذشته، رشته‌ی پر اهمیتی بود، نه تنها از آن جهت که گرایش رژیم برای نمایش دادن جاه و جلال خود در آوردگاه‌های ورزشی، به مثابه هیبت خود در صحنه جهانی و قاره‌ای، بلکه از جهاتی نیز با اقبال لایه‌های وسیع جوانان و اجتماع به فوتبال آگاه بود. خرج بودجه

های قابل توجه برای توسعه‌ی امکانات ورزشی در پایتخت و در چند مرکز استان دیگر، آوردن مربی خارجی و نیز تمایل به برگزاری مسابقات ورزشی در تهران و نمایشات در عرصه‌های آسیایی، فرصت‌های مشخصی در ورزش فوتبال ایجاد کرد.

لحاظ کردن موفقیت‌های فوتبال در عرصه‌های قهرمانی در آسیا، رفتن به جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین و برگزاری منظم جام تخت جمشید، و نپرداختن به وضعیت ورزش در مدارس در شهرستان‌ها، شهرک‌ها، بخش‌های کوچک و اشاره نکردن به موارد ضیق امکانات ساختاری ورزشی در روستاها و قصبات ایران، صرفاً دیدن نیمه‌ی پُر لیوان است.

گرایش و شوق وافر کودکان، دانش آموزان و جوانان به تمرین و ممارست برای یادگیری فنون و پیچ و خم‌های فوتبال با توپ‌های پلاستیکی در زمین‌های خاکی، که پشتوانه‌ی فوتبال یک مملکت محسوب می‌گردد، را نمی‌توان به حساب صد رژیم گذشته واریز کرد.

تب فوتبال سراسر ایران را درنوردیده بود. صدها هزار نونهال ایران در زمین‌های خاکی و در کناره‌ی حلی‌آب‌ها و در اکناف بی‌در و پیکر مدارس شهرها و روستاها، و با نبود امکانات و وسایل ورزشی، به فوتبال مشغول بودند. این رویکرد به مثابه نیروی مادی و محرکه‌ای قوی برای فوتبال، پشتوانه‌سازی می‌کرد. نه تنها تیم ملی فوتبال ایران از این پشتوانه غنی استفاده می‌کرد، بلکه حضور پر تعداد ستاره‌های فوتبال که از همین زمین‌های خاکی برخاسته و تیم‌های لیگ تخت جمشید را مزین می‌کردند و موجب رونق آن می‌شدند، باعث شد که نقایص و فقر آموزش و پرورشی در رژیم گذشته مکتوم بماند.

باری، ۳۴ سال بعد از سرکار آمدن رژیم اسلامی، هنوز ورزشگاه صد هزاری نفری "آزادی و یا آریامهر سابق" که در زمان رژیم سابق ساخته شده است، تنها استادیوم "استاندارد" ایران است، که به همین اعتبار ۴ دهه از استانداردهای ورزشگاه‌های دنیا عقب‌تر است. همین یک رقم، خود بیانگر وضعیت حال فوتبال دیمی ایران و یا به دیگر سخن، صورت حال فوتبال بدون ساختار و زیربنای ایران است. جمهوری اسلامی وارث فوتبالی شد که علی‌رغم بی‌ریشه‌گی، در آسیا اما میدان داری می‌کرد.

برخلاف کشتی که در زمان انقلاب روند نزولی خود را می‌گذراند، فوتبال توانسته بود به راحتی حریفان آسیایی را برده و از سد رقیب سنتی خود یعنی استرالیا، عبور کرده و به جام جهانی برود. با کش و قوس انقلاب‌ام، مدت‌ها از تب و تاب مسابقات و لیگ منظم و شرکت در دیدارهای جهانی و آسیایی باز ماند.

فیروز کریمی، بازیکن سابق تیم پاس و مربی حزب‌اللهی دهه‌های بعد این تیم و لیگ برتر ایران، در مورد حال و روز آن روز فوتبال، در گفتگویی با روزنامه‌ی مشرق چنین می‌گوید(۲)

"اول فوتبال ما مصادف با سالروز پیروزی انقلاب شد. یک سال و خرده‌ای پیش از انقلاب که ورزش تعطیل شد. تظاهرات مردمی اصلاً اجازه این کارها را نمی‌داد. بعد از آن هم دو سال تا اواخر سال ۱۳۵۸ فوتبال نبود. پس از انقلاب هم جنگ و دفاع مقدس پیش آمد و مصادف شد با خدمت من در پلیس و شهرستانی. ابتدا به جبهه رفتیم؛ ولی پس از فتوای حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر حفظ امنیت شهرها در زمان جنگ، در شهر ماندیم. پس از آن هم تا سال ۱۳۷۰ لیگ نبود و باشگاه‌های تهران بود. یعنی هر استانی برای خودش لیگ داشت و در سطح کشور مسابقاتی نبود."

همین تجمع فوتبالیست‌ها در کمیته‌ها و بعدها سپاه پاسداران، امروز به یکی از معضلات فوتبال ایران یعنی فوتبالی زیر نگین امنیت خانگی مبارکه که لاجرم مالمال از فساد و تباهی است، تبدیل شده است که در ادامه‌ی این نوشته به آن خواهیم پرداخت. رضا-ز- از فوتبالیست‌هایی که در دمام انقلاب در یک تیم تخت جمشیدی در خوزستان بازی می‌کرد، از

فوتبال نیمه حرفه‌ئی آن روزها و شریطی که که بعد از انقلاب بدان دچار شده بود می نویسد:

"از تجربه‌ی شخصی خودم شروع می‌کنم. تا چند سال پیش که هنوز در ایران بودم و در یکی از باشگاه‌های خوزستان توپ می‌زدم، با شروع جنگ ایران و عراق همان امکانات محدود را هم که قبلاً داشتیم از ما دریغ کردند. بخشی که مربوط می‌شد به شرایط جنگی، و بخشی دیگر هم به تبلیغات پیرامونه‌ی رژیم که همه چیز و همه کس را فقط در خدمت جنگ و "برکات" آن می‌خواست. در آن دوره برای شرکت در مسابقات باشگاهی می‌بایست اول دفترچه آماده به خدمت گرفت، و یا گواهی مبنی بر ادامه‌ی تحصیل ارائه داد.

رضا- ز، در ادامه‌ی مقاله که در کتابچه‌ای با عنوان "ورزش قهرمانی در جمهوری اسلامی ایران" و از انتشارات آغازی نو-۱۹۹۳ می‌نویسد:

"در اردوی مسابقات قهرمانی استان بودیم. همه‌ی تیم‌های اعزامی از شهرستان‌ها را با هم در یک مدرسه چپانده بودند. برنامه‌ی "اردوی تمرینی" مسابقات حکایتی بود. این برنامه عبارت بود از نماز جماعت، سخن رانی فلان و بهمان آخوند اندر باب فوائد جنگ، شرکت در دعای کمیل دیدار و زیارت امام جمعه و دیدار از مزار شهدا."

در چنین وضعیتی اگر گفته شود نه تنها روند رو به رشد فوتبال ایران متوقف شده است، بلکه در سیری قهقرائی پیش رفته، صرفاً نصف حقیقت را ادا کرده‌ایم. در حالی که رژیم تازه به قدرت خزیده، مخالفین سیاسی خود را با تازیانه و دار، شکنجه و اعدام سرکوب می‌کرد، در عرصه‌ی ورزش و فوتبال نیز این سرکوب اعمال می‌شد. جدا از ده‌ها ورزشکار اعدام شده، و صدها ورزشکاری که طعم تلخ زندان و شکنجه را چشیدند. تعدادی از ملی پوشان و بازیکنان تیم‌ها چون زنده یادان حبیب خیبری، و علاء عترتی کوشالی اعدام شدند، و نیز ملی پوشان و فوتبالیست‌هایی که به خارج از کشور آمدند و اعلام پناهنده‌گی سیاسی کرده و با افشای سیاست‌های سرکوب گرانه در ایران پرداختند.

افشاگری‌های بین‌المللی توسط مدافعین حقوق بشر و نیز ورزشکارانی که در خارج از کشور، امکان دسترسی به رسانه‌ها را پیدا می‌کردند، و نیز پناهنده شدن ورزشکاران عضو تیم‌های اعزامی به تورنمنت‌های بین‌المللی، جمهوری اسلامی را به انزوای بیشتر می‌کشاند. اما این رژیم چنان که در ذات خود اصلاح ناپذیر بوده، در مقابله با چنین وضعیتی به امنیتی کردن اوضاع دست می‌زد. گسیل تیم‌های اطلاعاتی به عنوان سرپرست و تدارکات و همراه، و نیز گماردن مامورین اطلاعاتی به عنوان ورزش کار، و گزینش اعضای تیم‌های ورزشی بر اساس حرب الهی بودن آنها و نه شایستگی‌های ورزشی آنها، راه کار جمهوری اسلامی برای خنثی کردن فعالیت‌های افشاگرانه‌ی ورزش کاران ضد رژیم بود.

استادیوم‌های ورزشی، که در غیاب آزادی اجتماعات و میتینگ‌ها، و این که هر نوع تجمع آحاد و یا گروهی از مردم ممنوع بود، محل مناسب و نسبتاً کم هزینه تری برای طرح خواست‌های اعتراضی مردم، و ابراز نارضایتی از وضع موجود بود. بعد از اعدام زنده یاد حبیب خیبری، کاپیتان محبوب تیم فوتبال به جرم هواداری از سازمان مجاهدین خلق ایران، هر هفته استادیوم‌ها شاهد اعتراضات مردم و درگیری با ارگان‌های سرکوب رژیم بود. رژیم باز هم چاره را در تعطیل کردن مسابقات لیگ سراسری فوتبال کشور برای ۷ ماه دید. برای مدتی تیم ملی فوتبال در مسابقات خارج از کشور شرکت نکرد.

در بازبهای آسیایی ۱۹۸۲ دهلی، که بعد از دستگیری حبیب خیبری، تیم ملی در یک تورنمنت بین‌المللی شرکت می‌کرد، مسئولان ورزشی جمهوری اسلامی عناصر حزب الهی چون محمد مایلی کهن، محمد پنجعلی و محمد دادکان در ترکیب اصلی و نیز کسانی چون نادر فریادشیران نیز در کنار تیم با خود به دهلی برده بودند. نادر فریادشیران و محمد مایلی کهن با دانش



سعید شروینی، بابک زنجانی و رؤبانیان

جویان و پناهنده گان مخالف جمهوری اسلامی که به تماشای مسابقات کشتی رفته بودند، ایجاد درگیری کردند که در مطبوعات هند نیز انعکاس یافت. سفیر وقت جمهوری اسلامی در دهلی محمد نبی‌آخوند زاده با ادعا و ارائه مدرک مبنی بر مصونیت سیاسی و امنیتی ایشان از بازداشت آنها جلوگیری کرد.

جمهوری اسلامی در دهه‌ی شصت می‌خواست ورزش در اختیارش باشد، تا عرصه‌ی برای به چالش کشیدن اقتدارش توسط مخالفین‌اش نگردد. اما استادیوم‌های فوتبال دقیقاً به عرصه‌ی برای مخالفت علیه جنگ ارتجاعی ایران و عراق و بخصوص تداوم جنایت کارانه‌ی آن تبدیل شده بودند. شعارهای کوبنده‌ی مردم علیه جنگ از روی سکوه‌های استادیوم‌ها و سرازیر شدن مردم به خیابان‌ها و تظاهرات‌های خیابانی بعد از مسابقات به پدیده‌های هفته‌گی تبدیل شدند.

لکوموتیو جنگ نیز کشان کشان، بعد از بلعیدن بیش از پانصد هزار نوجوان و جوان فقط در ایران، بالاخره با سرکشیدن جام معروف زهر، به پایان خط رسید. در پس آهنگ این عفریت خانمان سوز، رژیم جمهوری اسلامی برای زهر چشم گرفتن از همان جوانانی که "ندای جنگ جنگ کو پیروزی!" و دیگر شعارهای ضد جنگ را در استادیوم‌های ورزشی سر می‌دادند و نیز مخالفین سلطه‌اش در اقصی و اکناف جامعه دست به کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ هزاران زندانی زد. در التهاب این کشتارها و نیز گرفت و گریزهای ناشی از جانشینی خمینی، رمقی در جامعه نمانده بود که به فوتبال بسان سال‌های ماضی پرداخته شود.

دولت رفسنجانی که با شعار سازنده‌گی و بر ویرانه‌های مانده از جنگ بر سر کار آمده بود، ضمن باز کردن دروازه‌های اقتصاد به روی سرمایه گذاران خارجی و اقتداء به فرامین بانک جهانی برای اصلاح سامانه‌های بانکی و تعدیل‌های اقتصادی و سایر مضامین دیکته شده، جدای از آن که ندای "احسن! صحیح است!" را در صفوف اپوزسیون مماشات جو در انداخته بود، سر سلسله جنبنان سرمایه‌داری را نیز به تحسین برای کرشمه‌های با نعلین و عبایش واداشته بود. حکومت رفسنجانی که سیاست‌های توأمان سرکوب در داخل و ترور در خارج را ادامه می‌داد، ادعا می‌کرد که برای "تزریق نشاط" به جامعه بایست به ورزش همگانی و هم چنین ورزش‌های قهرمانی پرداخت. فائزه دختر ایشان نیز که با عنایت حمایت ابوی، علنی مخاطره کرده و دوچرخه سواری می‌کرد، منادی ورزش زنان شد و غر و نندهای جناح‌های هیأت حاکمه نقل مجلس بود که کسی به متن ضایعه یعنی تداوم ستم جنسی مضاعف و یا سیستم آپارتاید جنسی نپردازد. (۳)

یورش برای قبضه کردن فوتبال از زمان "سردار سازنده‌گی" شروع شد. تیم‌های اول تهران یعنی تاج و پرسپولیس که در بدو به قدرت خزیدن حاکمان

جدید، به استقلال و پیروزی تغییر نام و مالکیت آنها به دولت رسیده بود، مانند سایر شرکت‌ها و دوایر دولتی به بنیادهایی که توسط کمیته‌ها و بعدها سپاه پاسداران اداره می‌شدند واگذار شد. تیم استقلال که از زمان‌های قدیم نیز عقبه‌ی حکومتی داشت کماکان از ارتباطات دولتی تغذیه می‌کرد و پرسپولیس نیز که از سال ۱۳۶۶ توسط بنیاد مستضعفان اداره می‌شد و دست خوش مدیریت‌های مختلف و ناخوش آیند و درگیری‌های زیادی بین مأمورین و هواداران باشگاه شد، از سال ۱۳۷۲ "تحت حمایت" وزارت صنایع و معادن که آن زمان آقای حسین محلوجی در کابینه‌ی اول و دوم رفسنجانی وزیرش بود، سپرده شد. اما از آن‌جا که حسن (امیر) عابدینی که خود مدتی در هیئت پاسدار در سپاه پاسداران بود و سابقه‌ی بازی در تیم پرسپولیس و معاونت محلوجی را نیز داشت به مدیر عاملی پرسپولیس گمارده شد. او این مسئولیت را تا سال ۱۳۷۹ به عهده داشت. از آن هنگام تا کنون اداره این دو باشگاه پر طرفدار به دست دولت بوده است. از پاسداران و امنیتی‌های دیگری که در پست‌های مدیر عاملی و یا عضویت در هیئت مدیره‌ی این دو باشگاه "انجام وظیفه" کرده‌اند می‌توان از کسانی مثل اکبر غمخوار، حجت خطیب، عباس انصاری فرد، محمد حسن انصاری فرد، حبیب کاشانی، سردار رویانیان (۴) نام برد. و از همین قماش می‌توان از کسانی چون زریبافان، مقصد نجف نژاد، علی محمدی (از معاونین وزارت اطلاعات و عضو هیئت مدیره‌ی وقت استقلال که با مربی‌گری ناصر حجازی به دلیل این که به اندازه کافی مؤمن نیست مخالفت ورزید)، سردار احمد شهبازی، امیدوار رضائی - برادر محسن رضائی، علی انصاری (که به سلطان میل ایران معروف است، مرکز میل ایران را در زمین‌های یافت آباد دایر کرده است، رئیس گروه سرمایه‌گذاری تات، صاحب یکی از بانک‌های خصوصی ایران به نام بانک تات، که بعثت تخلفات مالی و دست داشتن در یک اختلاس چند هزار میلیارد تومانی ظاهراً منحل اما در بانک آینده ادغام شد، است) و علی فتح اله زاده خوئی را نام برد.

در زمان دولت خاتمی، جو ورزشگاه‌ها نیز فرق کرد، تظاهرات‌ها و شعار دادن‌ها علنی‌تر شد. جمهوری اسلامی که در حادثه‌ی به خیابان ریختن مردم و پای کوبان مختلط دختران و پسران در برپائی جشن پیروزی و صعود به جام جهانی در خیابان‌های تهران، که تا صبح جو تهران را در دست خود داشتند و پاسداران مجبور به نقش نظاره‌گری شده بودند، دست پاچه شد بود، ورود پیروزمندانه‌ی ۵۰۰۰ دختر به استادیوم آزادی که با قدرت درب‌ها را باز کرده و داخل شدند تا در جشن پیروزی سهیم باشند، آنها را کاملاً میجل کرد. اما آنها بی‌کار ننشستند. تظاهرات‌های بعدی به سران جمهوری اسلامی این درس را داد که به جای کم محلی به فوتبال، بایستی آن را کاملاً قبضه کنند. شیوه‌ی مرسوم جمهوری اسلامی در این سال‌ها برای قبضه کردن هر ارگان و امکانی، سپردن‌اش به دست سپاه پاسداران است.

برای "تفهیم اتهام" به مصاحبه‌ی محمد خاکپور فوتبالیست سابق ملی، و عضو تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی سال ۱۹۹۸ با روزنامه‌ی نود، شماره ۱۴ شهریور ۱۳۹۰، نگاه می‌کنیم: (۵)

سؤال: شما اگر بخواهید روند فوتبال کشور را از همان جام جهانی ۱۹۹۸ تا الان بررسی کنید چه می‌گویید؟ آن تیم چه تغییراتی کرده و آینده‌اش را چگونه می‌بینید؟

محمد خاکپور: احساسم این است که در همان سال‌های ۹۸ یک اتفاقاتی در فوتبال و کشور افتاد که تصمیم گرفته شد فوتبال کنترل شود و از آن مسیری که حرکت می‌کرد مسیرش را تغییر داد. روزی که ما از استرالیا بردیم، تمام مردم کشور در همه جای دنیا آمدند بیرون و یک احساس ملی داشتند و هیچ‌کس نمی‌تواند این را انکار بکند ولی بعد از آن جریان این بیرون آمدن‌ها بهانه‌ای شد برای عده‌ای که بیایند بیرون و اعتراض کنند. این شد که یک‌سری تصمیماتی گرفته شد از سوی مسئولان که این را

کنترل کنند و مسیر فوتبال را عوض کردند که آن احساس را برای مردم به وجود نیاورند.

برای خواندن متن کامل مصاحبه‌ی خواندنی محمد خاکپور به اینجا مراجعه کنید. ***

حرف‌های آقای خاکپور احتیاجی به تفسیر ندارد، اما بد نیست که بدانیم، که بعد از سال ۱۹۹۸ و بازی ایران و آمریکا، حاکمیت جمهوری اسلامی به قدرت فوتبال به عنوان یک ابزار کنترل و نیز وسیله‌ی دیپلماتیک پی‌برد. در بازی‌های مقدماتی جام سال ۲۰۰۲ بود که تب فوتبال داغ بود و هر بازی ایران با تظاهرات ساسری مواجه می‌شد. محمد خاتمی رئیس‌جمهور وقت، در مخالفت با این تظاهرات‌ها گفت "این‌ها مشکل‌شان با نظام است، چون وقتی ما می‌بریم تظاهرات می‌کنند، و وقتی هم که می‌بازیم تظاهرات می‌کنند". عده‌ای معتقدند، که باخت به بحرین عمدی بوده است تا ایران صعود نکند و "ناخواسته درگیر چالش‌های تظاهرات مخالفین نظام در بازی‌های تدارکاتی و بازی‌های جام جهانی نشود". مطلب داخل گیومه نقل قولی است منتسب به نماینده‌ی رهبری خطاب به بازیکنان تیم ملی فوتبال شب بازی ایران و بحرین. نمی‌توان صحت و صقم این حدس و گمان را محک زد، اما این ظن چنان قوی بود، که خاتمی ناچاراً در متن یکی از سخن‌رانی‌های خود به تکذیب این "شایعه" پرداخت. این تکذیب، بعد از تکذیب‌های چندباره‌ی مهرعلی‌زاده، رئیس سازمان تربیت بدنی و صفائی‌فراهانی رئیس فدراسیون فوتبال بود.

بعد از آن دوره، جمهوری اسلامی که از قدرت، جاذبه و امکان فوتبال مطلع شده بود، برای "اخته" کردن آن دست بکار شد. ابتدا "اتحادیه فوتبال" را بوجود آورد که از وجود اعضای "بازنشسته"ی سپاه پاسداران استفاده کرده و آنها در "تعامل" با "شورای تأمین استان" و شعبه‌های حراست استان‌ها کنترل بازی‌ها را به دست می‌گیرند. کسانی که در اتحادیه‌ی فوتبال عضو هستند، جدا از سردار عزیز محمدی و مهدی تاج و سایر دانه درشت‌های سپاه، رؤسای هیئت مدیره‌ی تیم‌های لیگ برتری چون سردار ساکت از تیم سپاهان، سردار آجرلو (۶) از تیم سابق پاس که بعداً به استیل آذین منتقل شد، مهدی اربابی رئیس سابق کمیته‌ی سعادت آباد و رئیس هیئت فوتبال شمیرانات، سردار ملاحی، سردار جعفری از فجر سپاسی، سردار احمد شهبازی از تیم صبا، سردار حبیب کاشانی و یا اکبر غمخوار از پرسپولیس و یا سردار رویانیان مدیر عامل فعلی، و یا فتح اله زاده از استقلال هستند. اینان تمام جیک و پیک فوتبال را رصد می‌کنند. در درون باشگاه‌ها نیز نه تنها ترکیب هیئت مدیره را دولت تعیین کرده و اکثریت با امنیتی‌ها و پاسداران - سرداران است، بلکه با انتخاب "لیدر" که ایضاً حقوق بگیر باشگاه‌ها هستند، حتی احساسات، حرکات و واکنش هواداران را نیز سعی می‌کنند جهت و قالب دهند. (۷)

اگر در دهه‌ی شصت، رژیم مجبور شد برای برکنار کردن و از سکه انداختن علی پروین، که جدای از محبوبیت‌اش در بین هواداران فوتبال و پرسپولیس قبل از انقلاب، بلکه به این علت که او اولین مربی ایرانی بعد از انقلاب بود که ایران را به قهرمانی در جام ملت‌های آسیا در سال ۱۳۶۹ رسانده بود، مجبور به کارگیری و استفاده از "الماس امنیتی"‌شان سعید امامی شد. سعید امامی کسانی را اجیر کرده بود که در ورزش گاه‌ها علیه علی پروین شعار بدهند. امروز لیدرها گوش به فرمان باشگاه و حقوق بگیران نظامند و از پس چنین مسائلی به راحتی بر می‌آیند.

وقتی با پدیده‌ای به نام برگشت تیم تراکتورسازی به لیگ برتر که هم زمان با رشد گرایش‌های هویت خواهانه‌ی آذری و در تقابل به سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی حکومت بود مواجه شدند، راه حل حکومت ساده بود. ابتدا ناصر شفق مدیر عامل تیم تراکتورسازی برکنار و سردار محمد حسین جعفری به جای ایشان به عنوان مدیر عامل منصوب می‌گردد. سپس ۴۰ در صد سهام تیم تراکتورسازی به صندوق بازنشستگی وابسته به سپاه پاسداران

مدیریت و نپرداختن تعهداتش به مربیان خارجی سابق، ۶ امتیاز هم از آن کسر کرده بود به قهرمانی می‌رساند. آقای کفاشیان دستور می‌گیرد که افشین قطبی را سرمربی کند. افشین قطبی در دومین سال سرمربی‌گری اش در پرسپولیس است. از بازیکنان پرسپولیس خداحافظی می‌کند، و از شیراز به مقصد تهران برای ملاقات با کفاشیان ترک می‌کند. اما، مهرداد بذر پاش با علی‌آبادی ملاقاتی دارد و توصیه می‌کند که علی‌دائی مربی شود.



مهرداد بذر پاش (۱۱) عضو بسیج در دانشگاه صنعتی شریف، در بهمن ماه ۱۳۸۴ به عنوان مشاور احمدی نژاد منصوب می‌شود و شش ماه بعد، با بیست و چند سال سن و نداشتن سابقه‌ی تحصیلی و یا تجربه‌ی مورد نیاز، ابتدا عضو هیئت مدیره‌ی شرکت سایپا، یعنی دومین تولیدکننده در صنعت اتومبیل ایران و آنگاه مدیر عامل آن می‌گردد. هم‌زمان علی‌دائی سرمربی تیم سایپاست. علی‌دائی هم یک سال قبل سایپا را قهرمان لیگ ایران کرده بود، اما در آن سال تیم‌اش یعنی تیم سایپا در میانه‌های جدول بود. (علی‌دائی الان مربی تیم راه آهن است؛ راه آهنی که سابقه‌ی ۷۰ ساه در فوتبال ایران داشت به بابک زنجانی که این روزها به خاطر رانت‌ها و اختلاس‌های و رشوه‌های کلان به کارگزاران و دولتیان سوژه‌ی رسانه‌هاست، فروخته شد) او رابطه‌های قدرت را می‌فهمد. محمد مایلی‌کهن در یک درگیری رسانه‌ای با او افشا می‌کند که تو را (دائی) بعد از جریان میکونوس و بحران روابط ایران و آلمان و اروپا، به عنوان دیپلماسی فوتبالی به اروپا بردند. او به هر رو و هر تفسیری از این توفیق اجباری، از حضورش در فوتبال اروپا نهایت استفاده‌ی بهینه را کرده، در تیم‌های آرمینا بیلیفلد، هرتا برلین و بایرن مونیخ بازی کرده است. از این مسیر با مربیان برجسته‌ای آشنا می‌شود و دانش و تجربه می‌اندوزد. فیفا بعد‌ها او را به عنوان عضو کمیته‌ی جوانان فیفا انتخاب کرده و از این طریق جزء مجمع فیفا می‌گردد. او اما برای سرمربی‌گری تیم ملی ایران خیلی کم تجربه است. ولی جوان است و جویای نام. افشین قطبی اما در مسیر پرواز تهران شیراز، از طریق اخبار ورزشی رادیوی جمهوری اسلامی مطلع می‌شود که نه او بلکه علی‌دائی سرمربی تیم ملی شده است.

علی‌دائی اما توصیه‌پذیر است با اصول‌گرایانی چون جاسبی و دادکان و بعضی از روحانیون سر و سری دارد. شایع است که با خانواده‌ای روحانی هم "وصلت" کرده، خودش هم در مصاحبه‌هایش می‌گوید، برای ارشاد خدمت آیت‌الله بخت مشرف می‌شده است. ستاره‌ی اقبالش اما افول می‌کند. و با یک دستور دیگر علی‌آبادی از مربی‌گری تیم ملی اخراج می‌گردد. به فعالیت مشترک اقتصادی با برادرش برمی‌گردد. تا مدت‌ها خود را از مصاحبه با رسانه‌های جنجالی ورزشی ایران بر حذر می‌دارد، اما یک مدیر

منتقل می‌شود(۸). تیم تراکتور در زمین چمن سپاه عاشورا تمرین کرده، و به همین راحتی یک تیم نظامی به حساب آمده، از چفت و بست امنیتی برخوردار گشته می‌تواند از سهمیه‌ی سربازان فوتبالیست نیز استفاده کند. به این ترتیب تیم تراکتور سازی هم در حلقه‌ی کنترل رژیم در می‌آید. هواداران تراکتور هم هر قدر می‌خواهند برای تشویق تیم‌شان داد و هوار کنند، تا زمانی که برای رژیم دردمندی ایجاد نکنند، اتفاقاً سرگرمی خوب و بی‌ضرری است(۹). انتخاب تیم لیدرها برای "هدایت" هواداران تیم تراکتورسازی از دیگر ابزار کنترلی بود که انجام گردید.

فوتبال و کشتی ایران تا به حال هر یک، یک بار تعلیق شده‌اند و بارها در خطر تعلیق قرار گرفته‌اند. دلیل تعلیق نیز دخالت‌های سیاسی در امر ورزش بوده است. امروز دیگر حتی کودن‌ترین هواداران رژیم نیز اذعان دارند، که رژیم در جنگ ایران و عراق از اسرائیل و از طریق اسرائیل اسلحه از دیگر کشورهای غربی تهیه می‌کرد، اما در ظاهر به خاطر حمایت از "آرمان فلسطین"، از مسابقه دادن ورزشکاران ایرانی با ورزشکاران اسرائیلی سرباز می‌زنند. اخطارها و جریمه‌هایی که بازیکنان و ورزشکاران در این رابطه گرفته‌اند، که بایستی در جای دیگری به آن پرداخت.

اما فوتبال ایران به دلیل دخالت آشکار در انتصابات فدراسیون فوتبال انجام شد. البته این دخالت در بعضی از کشورهای دیگر هم کم‌ابیش انجام می‌شود. زیاد دور نباید رفت. وقتی عدی حسین فرزند صدام حسین، رئیس فدراسیون عراق بود و با شرح برخوردهای تنبیهی معروفی که علیه بازیکنانی که بزم ایشان در نامکامی‌های تیم ملی عراق نقش داشتند، هنوز از خاطرها پاک نشده است. در خیلی از کشورهایی که حکومت نظامیان برقرار بود، چون حکومت نجره‌ی چند سال پیش و یا جونتاهای نظامی در آمریکای لاتین، طبعاً فدراسیون فوتبال و رئیس‌اش نمی‌توانستند نماینده‌ی جامعه‌ی ورزشی و یا فوتبالی متبوع خود باشند. باری، فیفا فوتبال ایران را به علت اخراج محمد دادکان بعد از ریاست فدراسیون بعد از برگزاری جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، و نیز نامه‌ی محمد دادکان، تعلیق کرد.

محمد علی‌آبادی که توأمان پست معاونت رئیس‌جمهور و ریاست سازمان تربیت بدنی را داشت، برای قبضه کردن تمام و کمال فدراسیون، کاندید پست ریاست فدراسیون می‌شود و برای محکم کاری، معاونین سازمان تربیت بدنی و نیز کارکنان تربیت بدنی چون علی‌کفاشیان، ورزشکار رشته‌ی دو میدانی سابق، نیز کاندید می‌شوند که بعداً به نفع رئیس کنار بروند. کاندیداهای بدلی یکی پس از دیگری کنار می‌روند، اما کاندیدهای منتقد نیز چون داریوش مصطفوی و کاظم اولیایی و دیگران که تصمیم جناح غالب دولت را حس می‌کنند، با اعلام این که این انتخابات فرمایشی است! اعلام انصراف می‌دهند. در این اوان فیفا اخطار کرد که علی‌آبادی نمی‌تواند رئیس فدراسیون شود. و از ترس تعلیق مجدد، احمدی نژاد به علی‌آبادی دستور به انصراف می‌دهد(۱۰). کفاشیان تک و تنها کاندید می‌ماند، شخصی به نام شهنازی که کسی اسمش را هم نشنیده است تنها رقیب اوست که براحتی شکست می‌خورد.

کفاشیان هم برای رئیس و به دلخواه او مربی تیم ملی انتخاب می‌کند. ابتدا انتخابش افشین قطبی است. افشین قطبی ۱۴ ساله است که ایران را همراه خانواده به قصد آمریکا ترک می‌کند. در آنجا تحصیل می‌کند، و به مربی‌گری روی می‌آورد. در جام جهانی ۱۹۹۸ مربی تیم ملی آمریکا بروس سامپسون او را به عنوان یکی از دستیارانش و مسئول استعدادیابی تیم ملی به کار می‌گیرد. بعد از آن، او با مربیان نامدار هلندی در در کره جنوبی و تیم ملی کره کار می‌کرد. با گوس هیدینگ به عنوان تحلیل‌گر و آنالیزور، و سپس با دیک آدوکات و پیک وریبک به عنوان دستیار کار می‌کند. حبیب کاشانی و حمید استیلی او را برای مربی‌گری تیم پرسپولیس به ایران می‌آورند. او در سال اول سرمربی‌گری، پرسپولیس را که ۶ سال بود که دستش به هیچ جامی نرسیده بود، علی‌رغم آنکه فیفا به علت سوء

حزب الهی بنام حبیب کاشانی او را برای مربی‌گری پرسپولیس می‌آورد، علی‌دائی هم کریمی را از تیم پرسپولیس کنار می‌گذارد که به خاطر بستن مچ بند سبز انتقام از او گرفته باشند، (۱۲) همان مدیر بعداً علی رغم خواست هواداران تیم، علی‌دائی را هم از پرسپولیس اخراج می‌کند.

افشین قطبی و علی‌دائی با دو زمینه و عقبه‌ی متفاوت درس واحدی می‌گیرند که در روابط مافیایی فوتبال ایران یک و یا دو آشنای کار به دست نمی‌توانند اقبال کسی را در این بی‌سامانی و بی‌ضابطه‌گی یآوری باشند. علی‌کفاشیان بعد از انتخابات سال ۱۳۸۸ و آن درگیری‌های خونین و جنایت‌ها، و حمایت بعضی از بازیکنان از حرکت‌های مردمی، افشین قطبی را که مجدداً اغوا شده و بعد از اخراج علی‌دائی سرمربی‌گری را پذیرفته است را، به مراسم "تحلیف" احمدی‌نژاد ببرد. بازیکنان تیم ملی با خانواده‌های جان‌باخته‌گان هم دردی می‌کنند، سرمربی‌گری را به مهمانی اشباح می‌برند. کسی دیگر به قطبی "امپراطور" نمی‌خواند.

این چرخه‌های معیوب و این انتصاب‌های سیاسی، رابطه‌مندی و مافیائی را یک به یک که مشت نمونه‌ی خروار است را برشمردم، که رابطه‌ی علت و معلولی سیاست حاکم بر ورزش ایران را خاطر نشان کرده باشم. وقتی این روابط جلوی چشم و در انتظار باشد، فهمیدن روابط مافیائی-دلالی سهل‌تر می‌گردد.

عادل فردوسی‌پور، در برنامه‌ی پربیننده‌ی ۹۰، دست به "افشاگری" می‌زند. از دلال‌ها و "ایجنٹ"‌هایی که قراردادها را دست به دست کرده و سهم بازیکنان را "هاپولی" کرده صحبت می‌کند. میزان افشاگری اما به چند دلال مفلوک و یا کسانی چون حسین هدایتی (۱۳)، مالک باشگاه استیل آذین، و باشگاه ملوان و گهر درود و... اما برنامه‌ی فردوسی‌پور که از صدا و سیمای تحت نظر زرغامی پخش می‌شود، نمی‌تواند در مورد سابقه‌ی حسین هدایتی سؤال کند که او کیست؟ از کجا این سرمایه‌ی هنگفت را به هم زده است؟ هدایتی هم چون صادق محصولی از سپاهیان سابق، و هم دوره‌های احمدی‌نژاد است. زرغامی نیز از سپاه پاسداران می‌آید، و ریاست بنیاد مستضعفان را به عهده داشته است. آیا انتظار عبثی نیست که انتظار داشته باشیم که کسی از تریبون صدا و سیما ندای "از کجا آورده‌اید" را سر دهد و مالکیت سپاه بر تیم‌ها و انتصاب سپاهیان و سرداران به مدیرعاملی تیم‌های لیگ را مورد چالش قرار دهد؟ (۴ و ۱۵، ۱۶، ۱۷ و ۱۸) طبیعی است که فردوسی‌پور یک در میان از "حمایت سرمایه‌دوران"ی چون هدایتی برای سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی دفاع کند، ولی از قول کسی که روی خط می‌آورد بپرسد که چرا هدایتی در اطاق کریمی شتون کار گذاشته بود. و یا چرا سردار آجرلو علی‌کریمی را به مصداق "روزه‌خواری"، از تیم اخراج کند؟ خشایار محسنی مالک باشگاه دی‌استارادا را دراز کند، آرش فرزین، داماد علی‌پروین و مترجم سابق باشگاه استیل آذین را رسوا کند، اسامی دلالان که خیلی از آنها گواهی معتبر نماینده‌گی بازیکن حرفه‌ای فوتبال را از فیفا در جیب دارند، با ذکر مخفف نام و نام خانوادگی افشا کند. اما خط قرمز برنامه‌ی ایشان هم سپاه پاسداران و نهاد‌های تحت نظارت "بیت رهبری" است.

افشاگری‌های فردوسی‌پور برای وی بی‌هزینه هم نیست. وقتی او به افشای مافیای پشت‌پرده‌ی تیم‌های بزرگ می‌پردازد، ترکش‌هایی به او و برنامه‌اش اصابت می‌کند، مثلاً وقتی به روابط پشت‌پرده‌ی قلعه‌نوعی (۱۹)، و یا مناسبات غیر فوتبالی رویانیان و یا مدرک و "خرمهره" خریدن علی‌فتح‌الله زاده می‌پردازد، نگوئیم هم می‌شود. اما تا زمانی که از خاک ریزه‌هایی که برایش ریخته‌اند گذر نکند، جای پایش سفت است. اما به نمونه‌ئی از افشاگری‌های دیگری که هر کدام از منشوری خاص می‌گذرند بپردازیم. امیر خسرو جردی که این روزها به عنوان کارشناس و "همکار" بی‌بی‌سی، بروی آنتن می‌آید و در مورد فوتبال ایران صحبت می‌کند در وبگاه خبرنگاره‌ی خلیج فارس می‌نویسد: (۲۰)

"اما پس از روی کار آمدن رژیم اسلامی در ایران، روند رو به رشد ورزش و به خصوص فوتبال ایران متوقف شد و دیگر آن قهرمانی‌ها برای ملی‌پوشان ایران تکرار نشد. به فاصله‌ی دو سال که از حیات این رژیم گذشت کشور درگیر جنگی ناخواسته با ارتش عراق شد و یکی از طلایی‌ترین نسل‌های فوتبال ایران نابود شد. روند نزولی فوتبال ایران سرعت بیشتر به خود گرفت. پس از پایان جنگ هشت ساله با عراق، کشور دوران بازسازی را طی کرد و سربازانی که به عنوان سپاهی درگیر جنگ با سربازان عراقی بودند وارد بازار کار شده و به درجات بالایی در نظام رسیدند، به طوریکه سربازان و بسیجیان دیروز به سرداران و ژنرال‌های امروز تغییر نام دادند."

ایشان سپس برای اثبات روند رو به رشد ورزش در ایران به ذکر قهرمانی‌های پیاپی در قاره‌ی کهن (منظور آسیاست) پرداخته بدون آن که اشارتی به ورزش بی‌ساختار و گل‌خانه‌ئی آن زمان بکنند. اگر صرفاً قهرمانی مد نظر باشد، که همین جمهوری فقهتی اسلامی نیز می‌تواند از قهرمانی‌های مکرر در کشتی بگوید و یا وزنه برداری، ورزش‌های رزمی. می‌تواند بگوید برای اولین بار بسکتبال در آسیا اول شد، و یا والیبال به جام جهانی رفت و جزو ۱۰ تیم برتر دنیا قرار گرفت. اگر منظور از کار بنیادی در ورزش با آوردن اوفارل و رایکف به ایران باشد، جمهوری اسلامی نیز مربی‌های صرب و کروات را برای بسکتبال و مربی‌های کوبائی و صرب و ایتالیائی را برای والیبال به ایران آورده و قهرمانی در این رشته در آسیا هم نتیجه‌اش بوده است. اما آیا تغییرات ساختاری و بنیادی صورت گرفته است؟ آیا ورزش عمومی، اجباری و قابل دست‌رس با امکانات آموزشی همراه با تغذیه‌ی مناسب در سطح دبستان‌هاست؛ و در کنار آن اکادمی رشته‌های ورزشی ایجاد شده‌اند؟ جواب طبعاً منفی است.

آقای دست‌جردی سپس با افشای افشاشده‌ها ادامه می‌دهد:

"دراکتر باشگاه‌ها سرداران دیروز و دکترهای امروز به سمت مدیرعاملی رسیدند مقامی که اصلاً لیاقت رسیدن به آن را نداشتند. روزی در فوتبال ایران مدیرانی بودند که علاوه بر داشتن دانش مدیریت سرشته‌ای از فوتبال را هم با خود به همراه داشتند و می‌توانستند فوتبال کشور را به خوبی اداره کنند که ثمره آن قهرمانی مکرر در قاره کهن بود اما با ورود مافیای قدرتمند سپاه به فوتبال شاهد بروز سوءمدیریت در تمام مقاطع فوتبال کشور هستیم. دخالت‌های مستقیم دولت محمود احمدی‌نژاد در اداره فوتبال ایران به حدی بود که فدراسیون جهانی فوتبال - فیفا عضویت ایران را به حالت تعلیق درآورد و از همین زمان بود که فوتبال ایران در شرایطی سقوط قرار گرفت. سردارانی که وارد فوتبال ایران شدند به گفته اکثر مردانی که در جنگ هشت ساله با عراق از خاک ایران دفاع کردند اصلاً خط مقدم جبهه و رویارویی مستقیم با سربازان و ارتش عراق را تجربه نکردند و مردان تاثیر گذاری در دوران جنگ نبودند اما پس از پایان جنگ از مزایای این سالها به خوبی سوءاستفاده کردند."

"سردار اکبر غمخوار یکی از بزرگترین باندهای مافیایی صنعت گردشگری را در ایران دارد وی در دهه هشتاد وارد فوتبال و باشگاه پرسپولیس شد و در جایگاهی نشست که اصلاً لیاقت نشستن بر آن صندلی را نداشت و از کنار اسم و شهرت پرسپولیس به میلیاردها تومان پول و شهرت رسید. سردار عزیز محمدی از فرماندهان نیروی زمینی سپاه که هم اکنون نایب رئیس دوم فدراسیون فوتبال و رئیس سازمان لیگ است با حمایت فرماندهان سپاه به رده‌های بالای فوتبال ایران نفوذ کرد و در حال حاضر به نوعی همه کار فوتبال باشگاهی کشور است. سرداران دیگری مثل ناصر شفق، سردار آجرولو، سردار محمد حسین جعفری، سردار کریم ملاحی، سردار محمد رضا ساکت و مداحانی مانند علی فتح‌الله زاده و حبیب کاشانی بر فوتبال باشگاهی ایران تکیه زدند و در این فوتبال به میلیاردها تومان ثروت مردم بی‌پناه ایران دست‌اندازی کردند. این مردان و مدیران کارنابلد با ورود به فوتبال برای خود اسم رسمی دست‌وپا کرده و با مصاحبه‌های بی

محتوای خود هرروز تیتیر یک ، روزنامه های ورزشی کشور هستند". البته آقای دستجردی بر جراحات شهر نیز دست می گذارد، اما چون می خواهد جنس جور بفروشد، اصل مقوله از دستش در می رود:

"فوتبالی که دولتی باشد و مافیای قدرتمند سپاه در آن حاکم باشد نباید بهتر از این عمل کند. درجاییکه افرادی مثل علی کفاشیان، سردار مهدی تاج مافیای صنعت فولاد ایران و سایر افراد غیر ورزشی فوتبال ایران را اداره می کنند نباید شاهد رشد و شکوفایی این ورزش پرتطرفدار بود. امروزه شاهد بروز مسائلی در فوتبال ایران هستیم که مایه تاسف و شرمساری برای کشور درمجامع بین المللی فوتبال است. وجود دلالی در سطح گسترده، دلال های که از جانب مردان صاحب قدرت به خوبی حمایت می شوند. در برنامه ای مثل نود شاهد پخش تصاویر و حقایق دردناکی هستیم که نشان دهنده کانالیزه شدن دلالی و پولشویی در فوتبال ایران به وسیله حلقه خودی ها در رژیم اسلامی است."

این فوتبال، که برای علاقمندان به فوتبال عذاب آور است، برای حاکمیت مافیائی، اسباب حکم رانی است، اما برای جوانان ایران مایه سرگرمی است. برای آنها "دربی" برگزار می کنند. فردوسی پور دربی ایران را با دربی تیم های کشورهای "صاحب فوتبال" مقایسه می کند، آمار و ارقام ها را ردیف می کند؛ برای بازی دربی داور خارجی می آورند، به احساسات عده ئی بر می خورد، که چرا داور وطنی این قضاوت را به عهده نمی گیرد؟ داور وطنی سوت می زند، تماشاگران از خجالت جد و آباد گذشته و خواهر مادر خود و همسایه اش در می آیند و آنگاه فدراسیون فخیمه برای ارشاد آنها گردانی از طلاب و روحانی را در بازی دربی در ورزشگاه مستقر می کند!! (۲۱ و ۲۲) روزگار غریبی ست نازنین! عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد! آنک قصابانند/ در گذرگاه ها مستقر با کنده و ساطوری خون آلود/ روزگار غریبی ست نازنین! و تبسم را بر لب ها جراحی می کنند/ و ترانه را بر دهان/ شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد.

۱- افاضات وزیر ورزش در مورد ورزش زنان

۲- لینک مصاحبه ی فیروز کریمی با روزنامه مشرق

۳- لینک روزنامه ی شرق در مورد ورزش زنان
<http://sharghnewspaper.ir/News/90/04/16/4743.html>

۴- لینک در مورد عقبه ی پاسدار رویانین
<http://www.youtube.com/watch?v=vdRdfIN9gKQ>

۵- لینک مصاحبه ی محمد خاکپور با روزنامه ی نود
<http://navad.net/NewsContent.aspx?NewsID=28499>

۶- لینک در مورد سردار آجرلو
http://www.facebook.com/note.php?note_id=445507469589

۷- لینک بخش ورزشی رادیو فردا در مورد نقش لیدرها (بوچی ها) در فوتبال ایران
http://www.radiofarda.com/content/f3_football_review_iran/2448153_3.html

۸- لینک در مورد تحت پوشش قرار گرفتن تیم تراکتورسازی توسط سپاه عاشورا
<http://www.webcitation.org/6DI7kLo7L>

۹- لینک روزنامه ی ۹۰ در مورد شعار دادن هواداران تیم تراکتورسازی تبریز
<http://90.irib.ir/node/115212>

۱۰- لینک در مورد انصراف علی آبادی از شرکت در انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال
http://www.irsport24.com/Default.aspx?PageName=News&Action=Subjects_Details&ID=17520

۱۱- لینک در مورد مهرداد بذرپاش
<http://www.aftabnews.ir/vdcb05brhwbas.html>

۱۲- مهدی رستم پور کشتی گیر سابق و خبرنگار سابق صدا و سیما در مصاحبه با سایت فارسی رادیو دویچه وله می گوید: حرکت نمادینی است که فوتبالیست های ما در بازی مقابل کره ی جنوبی انجام دادند و کاملا گویا بود که چه می خواهند و تا چه حد با جامعه هم صدا و هم سو هستند. واکنش فدراسیون فوتبال هم حیرت انگیز بود که به فیفا نامه نوشت و در آن به این که بازیکنان ما میچند سبز بسته اند اعتراض کرد و خواستار واکنش فیفا شد. فیفا هم واکنش فوق العاده عالی ای نشان داد و گفت نه تنها این بازی کنان را محروم نمی کند، بلکه فدراسیون فوتبال ایران هم حق ندارد چنین کاری بکند. خود بازیکنان نیز مطلع شدند و نگویند در مصاحبه ئی اعتراض کرد. مهدوی کیا نیز در بیانیه ی خود، غیرمستقیم اعتراض خود را نسبت به این قضیه نشان داد. نتیجه این شد که همه ی این بازی کنان غیر از یکی دو نفر با تیم ملی خداحافظی کردند و ماندن در تیم ملی را بیش از این صلاح نمی دانستند.

متن کامل مصاحبه با رستم پور را در این لینک می توانید بخوانید:
۱۳- (محمدرضا حسین) هدایتی- کسی که از "سجی به سرداری رسیده است"، از محله ی دولاب تهران، مالک بانک صنایع استیل آذین، مالک کارخانه های فولادسازی و ورق، دارنده ی بزرگ ترین شرکت پرورش میگوی ایران، برج ساز (آپارتمان و یا کاندومینیوم های مسکونی تجاری)) در دبی، دارای ملک و املاک در حاشیه ی خلیج فارس، مالک زمین های کشاورزی وسیع، سهام دار بازار میل ایران، رئیس شرکت های تجاری در ایران و خاورمیانه و چندین فعالیت تجاری دیگر، از جمله "دشت" کردن های جوانک بسیجی دیروزی عضو سپاه منطقه ۱۰ تهران، و از کمیته ی معروف علم الهدی است، که امروزه روز وقتی اراده کرده بود که باشگاه پرسپولیس را بخرد، و داریوش مصطفوی را مزاحم می دید، حاضر بود ۲۰۰ میلیون تومان دست خوش بدهد که ایشان از مدیر عاملی کنار گذاشته شود. واگذاری باشگاه های استقلال و پرسپولیس عای رغم اصرار آقای خامنه ای برای خصوصی سازی انجام نمی شود، چون رژیم از کنترل این دو باشگاه و هواداران انبو شان مطمئن نیست.

۱۴- لینک در مورد نظرات محمد مایلی کهن در باره ی مافیای فوتبال ایران
<http://www.jahannews.com/vdccesqix2bqxe8.ala2.html>

۱۵- لینک روزنامه ی مشرق در مورد پدرخوانده ها در فوتبال ایران
۱۶- لینک روزنامه ی ندای انقلاب در مورد مافیای فوتبال ایران
<http://www.nedayenghelab.com/vdcepv8w.jh8vzi9bbj.html>

۱۷- لینک روزنامه ی تابناک در مورد شیرین کاری های مافیای فوتبال از رشوه خواهی تا تعیین نتیجه و اخراج مربی که باج ندهد
<http://www.tabnak.ir/pages/?cid=40560>

۱۸- و حالا سردار رویانین هم از فوتبال کثیف صحبت می کند و از مافیای فوتبال
<http://www.navad.net/newscontent.aspx?NewsID=58322>

هاشمی نسب بازیکن خوزستانی سابق تیم های استقلال و پرسپولیس از دلال ها و مافیای فوتبال می گوید:

۱۹- افشاگری بازیکن سابق استقلال در مورد پشت پرده ی کثیف تیم استقلال
<http://www.navad.net/NewsContent.aspx?NewsID=59141>

۲۰- لینک مطلب امیر خسرو جردی
<http://www.khalije-fars.com/item/3709>

۲۱- فدراسیون فوتبال در بازی های پرسپولیس و استقلال و نیز بازی های تیم ملی آخوند ها را به ورزشگاه می آورد:
<http://www.facebook.com/media/set/?set=a.10151202843297271.441575.108514667270&type=1>

۲۲- سایت تابناک از وجود مبلغان دینی در استادیوم در بازی دربی می نویسند:

سایر پیوندها در مورد مافیای ورزش:

لینک بخش ورزشی رادیو فردا در مورد انتخابات فدراسیون فوتبال و نقش دولت
http://www.radiofarda.com/content/f5_iran_football_federation_elections_and_presence_of_government_and_military/24484164.html

لینک شرکت تیم ها ورزشی در مراسم فرمایشی:

<http://www.tabnak.ir/fa/news/301830/> حضور-باشکوه-جامعه-ورزش-در-۲۲-

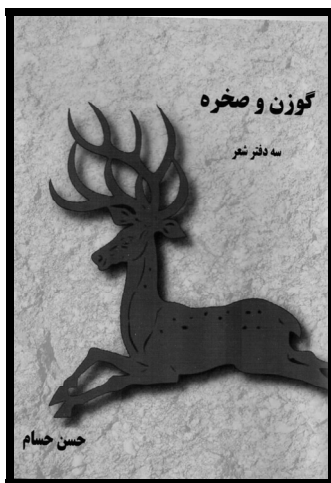
بهمن

<http://www.tabnak.ir/fa/news/301810/> پرسپولیس-ها-به-صف-راهیمایان-۲۲-

بهمن-پیوستند

*

گوزن و صخره



سه دفتر شعر از حسن حسام توسط انتشارات فروغ در آلمان، منتشر شد

ثغور تقاضاهای مدنی را تعیین می‌کند و متأسفانه در بسیاری موارد راه برخورد دول و سازمان‌ها برعکس و مخالف اهداف خیرخواهانه آزادی طلبان و تساوی خواهان جوامع مدنی است.

سال ۱۹۶۸ در مقوله ورزش نیز بسیار پرحادثه بود زیرا مهمترین رویداد ورزشی یعنی مسابقات المپیک در این سال برگزار می‌شد و این بار کشور مکزیک در امریکای مرکزی مهماندار این المپیک و ورزشکارانش از سراسر دنیا بود.

در این نوشتار کوتاه به گزارش حادثه مهم پس از فینال دوی ۲۰۰ متر رشته دو و میدانی می‌پردازیم. پس از اهدای دیپلم افتخار و مدال‌های طلا، نقره و برنز در آغاز سرود ملی ایالات متحده آمریکا، دو سیاهپوست آمریکائی در بالای سکوی مدال‌دستان خود را به عنوان ادای احترام به حقوق بشر و در حقیقت پایمال کردن این حقوق در آسمان ورزشگاه آرتک مکزیکوسیتی بالا بردند. بدین سان و بنا بر ادعای بزرگان ورزش پراثرترین و خاطره‌انگیزترین صحنه و اوج تساوی‌طلبی حقوق مدنی در صحنه ورزش تاریخ بشری به ثبت رسید. تماشای عکسی که امروزه از این حرکت انسانی بجا مانده هنوز که هنوز است مو بر اندام انسان - موجودی که خود را اشرف مخلوقات می‌نامد- راست می‌کند و اشک از چشمان انسان سرازیر می‌کند. امروزه کارشناسان ورزش و بخصوص مفسران المپیک این صحنه را جزو یادگارترین عکس‌های تاریخ المپیک به حساب می‌آورند. این ادای احترام به تساوی حقوق بشر چندین جنبه دارد که در اینجا بدان می‌پردازیم.

تحلیل ورزشی مسابقه فینال

۱۶ اکتبر ۱۹۶۸ (۲۴ مهرماه ۱۳۴۷) روز مسابقه بود. روزی مطبوع با هوائی دل‌انگیز. فینال دوی ۲۰۰ متر اهمیت بسزائی داشت زیرا بهترین، چابک‌ترین و سریع‌ترین دوندگان دنیا در آن حضور داشتند. وقتی در کمتر از ۲۰ ثانیه این مسابقه پایان یافت، **تامی اسمیت** سیاهپوست ۲۴ ساله آمریکائی با رکورد ۱۹/۸۳ ثانیه اولین انسان روی زمین شد که دوی ۲۰۰ متر را زیر ۲۰ ثانیه دوید و رکوردی باقی گذاشت که هنوز پس از گذشت بیش از ۴۴ سال با وجود این که این رکورد شکسته شده ولی هم چنان در میان پنج رکورد تاریخی دوی ۲۰۰ متر بجا مانده است.

بعد از مدال طلای تامی اسمیت، **پیتر نورمن** دوندۀ ۲۶ ساله استرالیائی با رکورد ۲۰/۰۶ ثانیه، یعنی کمی بیش از فقط دو دهم ثانیه، از خط پایانی گذشت و صاحب مدال نقره شد. این رکورد تا به امروز بهترین رکورد ۲۰۰ متر تاریخ دو و میدانی کشور استرالیا محسوب می‌شود و این رکورد هنوز بسان ستاره‌ای درخشان در آسمان پرستاره دو و میدانی استرالیا به وضوح می‌تابد. پیتر نورمن قهرمان بلامانع دوی ۲۰۰ متر استرالیا بود. در روز فینال پیتر نورمن از پشت پنج دوندۀ با چنان سرعتی آمد که جان کارلوس آمریکائی را رد کرد.

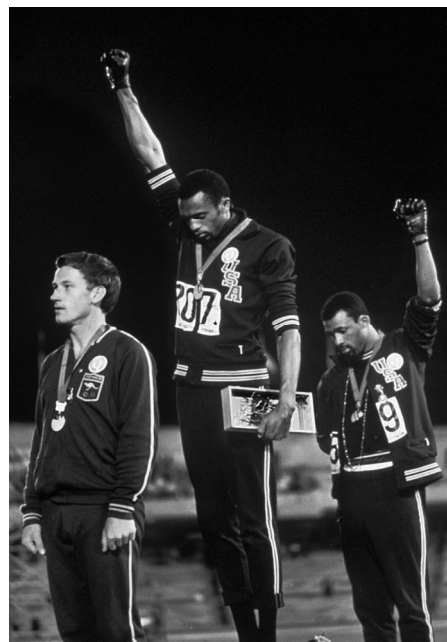
جدال برای کسب مدال برنز بسیار پراالتهاب بود و در آخرین صدم‌های ثانیه **جان کارلوس** سیاهپوست آمریکائی ۲۳ ساله از دانشگاه ایالتی سان حوزۀ در کالیفرنیا بود که از خط پایان رد شد و مدال برنز را از آن خود کرد. رکورد وی ۲۰/۱۰ ثانیه بود. یعنی فقط چهار صدم ثانیه از پیتر نورمن عقب افتاد. جالب اینکه در چند ده متر آخر مرتب سمت چپش را که تامی اسمیت بود و با هم پهلو به پهلو می‌دویدند می‌پائید در حالیکه این پیتر نورمن بود که از فاصله دور و با سرعت برق‌آسا از کنار راست جان کارلوس رد شد و جان کارلوس متوجه نشد چون به خیال خود مراقب تامی اسمیت بود.

پیش‌زمینه المپیک ۱۹۶۸

مفهوم تساوی و جامعه مدنی در ایالات متحده آمریکا به علت تبعیضات نژادی بر علیه شهروندان سیاهپوست در خون و آتش می‌سوخت. دهه

ماندگارترین عکس

تاریخ المپیک



ادای احترام به حقوق بشر

«من جهان را آن‌گونه که بود دوست نداشتم. هنوز هم فکر می‌کنم جهان باید تغییر کند. برای من مهم نبود طلا برده‌ام یا نقره یا برنز. من تنها برای اتفاق بعد از مسابقه آن جا بودم. انسان چگونه می‌تواند با خود زندگی کند و خود را قهرمان بخواند، هنگامی که به خود و دیگران دروغ می‌گوید؟»
جان کارلوس

هوشیار نراقی

سال ۱۹۶۸ میلادی (۱۳۴۷ هجری شمسی)، آستان حوادث بسیاری در حوزه کسب آزادی‌ها و تساوی‌های مدنی در گوشه و کنار جهان بود. اگر حوادث هر سال را کنار هم قرار دهیم متوجه می‌شویم سال ۱۹۶۸ سال پرحادثه‌ای بوده است. هر بار که مطالبات حقوق اجتماعی طبقات و اقشار مختلف هر کشوری را مطالعه می‌کنیم بی‌اختیار وارد مقوله سیاست می‌شویم، زیرا سیاست کشورها و دولت‌های حکمران آنان و رابطه‌ها و ضابطه‌های سازمان‌های ملی و بین‌المللی است که خط و مشی و حدود و

در رخت‌کن

زمانی که جان کارلوس و تامی اسمیت برنده مدال‌های طلا و برنز شدند و بالا رفتن آنان بر سکوی مدال حتمی شد از فرصت بدست آمده استفاده کردند و تصمیم گرفتند علیه اعمال بی‌عدالتی در حق سیاهپوستان پیام خود را به دنیا بدهند.

در این میان پیتر نورمن در رخت‌کن حضور داشت و از تصمیم آنان خبردار شد. وی در استرالیا علیه شرکت ندادن سیاهپوستان استرالیایی در رشته‌های ورزشی خرده‌گیری‌هایی کرده بود و آنروز می‌خواست بنا بر عقیده انسانی خویش کاری انجام دهد. پس به جان کارلوس و تامی اسمیت نزدیک شد و پرسید وی چکار می‌تواند بکند. پس از اینکه جان کارلوس و تامی اسمیت سعی کردند وی را منصرف کنند و دلیل آوردند این حرکت برای وی در استرالیا مشکل‌ساز خواهد شد ولی چون متوجه شدند پیتر نورمن مصمم است، قبول کردند. وی یک سنجاق سینه آرم OPHR را از ورزشکار دیگری گرفت و آنرا بالای آرم کمیته ملی المپیک استرالیا بر روی ژاکت‌ش نصب کرد.

لازم به تذکر است که جان کارلوس و تامی اسمیت فقط یک جفت دستکش سیاه داشتند چون جان کارلوس دستکش خود را فراموش کرده بود. پیتر نورمن پیش‌نهاد کرد هر کدام یکی از دستکش‌ها را در دست کنند و همین‌طور هم شد. این اولین بدعت پیتر نورمن بود. سال‌ها بعد وی بدعت دیگری به جان کارلوس و تامی اسمیت هدیه کرد که در قسمت دیگر این نوشتار ذکر خواهد شد.

سکوی مدال

لحظه تاریخی فرارسید. درست در لحظه‌ای که سرود ملی ایالات متحده آمریکا نواخته شد، جان کارلوس و تامی اسمیت دستان دستکش‌پوش خود را بالا بردند و سر خود را خم کرده و چشم به زمین دوختند. پیتر نورمن هیچ حرکتی از خود نشان نداد و فقط به صعود پرچم‌های دو کشور مدال‌آور خیره شد، ولی آن سنجاق سینه‌ها در عکس‌ها بخوبی نمایان بود و از چشم مقامات کمیته ملی المپیک استرالیا دور نماند. عکسی که گرفته شد، اکنون در گوشه و کنار هر وب‌سایت اجتماعی - ورزشی که در مقوله حقوق بشر فعالیت می‌کند دیده می‌شود. چنین بود ادای احترام به حقوق بشر.



مشخصه‌های ادای احترام

عکسی که امروزه در سراسر جهان این لحظه را ثبت کرده است و با پیشرفت گسترده تکنولوژی و اینترنت همه جا پخش شده است بعنوان یکی از پربیننده‌ترین عکس‌های تاریخ ورزش جهان محسوب می‌شود. حرکت جان کارلوس و تامی اسمیت در این عکس دارای مشخصه‌های ذیل می‌باشد:

۱۹۶۰ شاهد حوادث دردناک ناشی از وجود تعصب و تبعیض‌های بسیار بود که به علت وجود تلویزیون به راحتی به دنیا مخابره می‌شد. در آپریل ۱۹۶۸ مارتین لوتر کینگ در شهر ممفیس (Memphis) در ایالت تنسی ترور شد. او جایزه صلح نوبل را در سال ۱۹۶۴ به خاطر مبارزات صلح‌جویانه‌اش در اسلو پایتخت نروژ دریافت کرده بود.

دو ماه بعد رابرت کندی کاندیدای رئیس جمهوری آمریکا در هتلی در شهر لس‌آنجلس در ایالت کالیفرنیا ترور شد. وی قول داده بود اگر رئیس جمهور شود اولین کاغذی که امضاء می‌کند پایان رسمی جنگ ویتنام و برگرداندن سربازان آمریکایی به خانه و کاشانه خویش خواهد بود.

با شروع سال ۱۹۶۸ جنگ خانمانسوز ویتنام در اوج خود بود و هر روز صدها سرباز آمریکایی و صدها سرباز و شهروند ویتنامی کشته می‌شدند. در داخل آمریکا شهرهای ایالات جنوبی که طرفدار تبعیض نژادی بودند بر خوردهای وحشیانه و کشنده‌ای علیه شهروندان سیاهپوست به وجود می‌آوردند. سفیدپوستان متعصب و در قدرت در این ایالات حاضر نبودند برای سیاهپوستان حقوق مدنی مساوی قائل شوند.

در کوران این حوادث و یکسال قبل از آغاز مسابقات المپیک مکزیکوسیتی ورزشکاران سیاهپوست و سفیدپوست تیم‌های المپیک آمریکا گروهی تشکیل دادند بنام «پروژه المپیک برای حقوق بشر» (Olympic Project for Human Rights). هدف این گروه تحریم المپیک بود. این گروه توسط تامی اسمیت، جان کارلوس و هاری ادواردز و چندین نفر دیگر بطور خودجوش بوجود آمده بود. هدف غائی این گروه تساوی حقوق مدنی و مبارزه با بی‌عدالتی‌هایی موجود در آمریکا بود.

هاری ادواردز که استاد جامعه‌شناسی دانشگاه کرنل و هم‌چنین بعنوان یک ورزشکار سیاهپوست در رشته پرتاب دیسک در دانشگاه ایالتی سن حوزه فعالیت داشت، بزودی ورزش را رها کرد و تصمیم گرفت از طریق علم و دانش به طبقه محروم سیاهپوست آمریکا خدمت کند. در حقیقت هاری ادواردز آرشیوتکت اصلی پروژه المپیک برای حقوق بشر محسوب می‌شود. وی هم‌چنین معتقد بود باید سیاهپوستان واجد شرایط و تحصیل کرده بیشتری در پست‌های مدیریت ورزش کشور بکار گرفته شوند. این گروه ۴ شرط داشتند:

اول: کشورهای رودزیا و آفریقای جنوبی که رسماً سیستم آپارتاید داشتند باید از المپیک اخراج شوند.

دوم: مقام قهرمانی جهانی محمدعلی در ورزش بوکس باید به وی بازگردانده شود. محمدعلی پس از گرویدن به دین اسلام از سربازی اجباری بخاطر جنگ ویتنام سر باز زد و با اینکه کمیته بوکس حرفه‌ای آمریکا به وی اخطار کرده بود که مقامش را از دست می‌دهد، شجاعانه به اداره نظام وظیفه محل مراجعه کرده و ورقه سربازی را امضاء نکرد و قانون را زیر پا گذاشت. وی اعلام کرد عقاید دینی‌اش اجازه نمی‌دهد آدم بکشد.

سوم: آقای آوری براندج آمریکایی باید از سمت ریاست کمیته جهانی المپیک (International Olympic Committee) استعفا دهد. وی هم‌چنین ریاست و اداره کمیته ملی المپیک آمریکا را به عهده داشت. آوری براندج یکی از لجاجت‌ترین مدیران ورزش جهان محسوب می‌شد و شدیداً مخالف تداخل ورزش و سیاست بود.

چهارم: استخدام بیشتر کمک مربی‌های سیاهپوست در ارکان مدیریت تیم‌های مختلف ورزشی آمریکا.

شعله این گروه قبل از شروع المپیک خاموش شد ولی جان کارلوس و تامی اسمیت سنجاق سینه‌های معرف پروژه را با خود به مکزیکوسیتی آوردند. این سنجاق سینه‌ها به شکل یک دایره کوچک به اندازه یک سکه ساخته شده بود روی آن مخفف پروژه یعنی OPHR حک شده بود. جان کارلوس و تامی اسمیت بفکر فرصتی بودند که حرف خودشان را بزنند.

و جان کارلوس جایزه شجاعت آرتور آش را بخاطر ادای احترام به حقوق بشر در برنامه کانال تلویزیونی ای.اس.پی.ان دریافت کردند. آرتور آش ستاره تاینک سیاهپوست آمریکایی دیگری در ورزش تنیس است که شرکت در تظاهرات ضد تبعیض نژادی وی بر علیه دولت آپارتاید آفریقای جنوبی در صفحات تاریخ ثبت شده است.

جان کارلوس سرنوشت دیگری داشت. پس از دو و میدانی به فوتبال آمریکائی روی آورد ولی بخاطر صدمه زانو مجبور شد فوتبال را ترک کند. وی سال‌ها بعد سخنگوی بسیاری از سازمان‌ها و مؤسسات ورزشی شد و هنوز فعال تساوی حقوق مدنی است.

سرنوشت پیتر نورمن از جان کارلوس و تامی اسمیت سخت‌تر و ناجوانمردانه‌تر بود. آمریکا عوض شد و مردم عنقریب به خلوص حرکت جان کارلوس و تامی اسمیت پی بردند، ولی روح سرکش تعصبات در استرالیا کماکان قدرتمند باقی ماند.



مقامات ورزش استرالیا پیتر نورمن را توبیخ کردند و مطبوعات استرالیا وی را طرد کرد. با اینکه پیتر نورمن چندین بار در مسابقات ۱۰۰ متر و ۲۰۰ متر برنده شد، ولی تیم دو و میدانی المپیک استرالیا نه تنها پیتر نورمن را به المپیک ۱۹۷۲ مونیخ نفرستاد، بلکه هیچ دهنده مردی در این دو رشته اعزام نشد. این تنها باری است که کشور استرالیا در دوهای سرعت المپیک نماینده نداشت.

از همه قبیح‌تر آنکه در مسابقات المپیک ۲۰۰۰ سیدنی، کمیته برگزارکننده مسابقات از وی استفاده نکرد و گوئی پیتر نورمن به فراموشی کامل سپرده شده است. وی فقط به یک برنامه آمریکائی دعوت شد و آنهم پس از آنکه آمریکائی‌ها فهمیدند کشورش به وی اهمیت نداده است.

در اکتبر ۲۰۰۳ (درست ۳۵ سال پس از المپیک مکزیکوسیتی) پیتر نورمن به دانشگاه ایالتی سن حوزه دعوت شد تا در برنامه پرده‌برداری از تندیس «ادای احترام به حقوق بشر» که قرار بود در صحن این دانشگاه انجام شود حضور یابد. در اینجا نیز پیتر نورمن بدعت کرد. جان کارلوس و تامی اسمیت در این سالیان با پیتر نورمن در تماس بودند و وقتی از ساختن این مجسمه یادبود برایش گفتند، نورمن پیشنهاد کرد جای وی را در سکوی مدال خالی نگاه دارند. وی مخلصانه سکوی مقام دوم را به هزاران بازدیدکننده این مجسمه تقدیم کرد که وقتی از آن مجسمه عکس می‌گیرند در جای خالی پیتر نورمن بایستند و به احترام آن ادای احترام در المپیک ۱۹۶۸ دستان خود را در آسمان بالا ببرند. این بود اسطوره اخلاقی این سفیدپوست بزرگوار پیتر نورمن. جان کارلوس و تامی اسمیت با پیش‌نهاد پیتر نورمن موافقت کردند.

پیتر نورمن در ۳ اکتبر ۲۰۰۶ در سن ۶۴ سالگی در ملبورن استرالیا درگذشت. فدراسیون دو و میدانی ایالات متحده آمریکا روز ۶ اکتبر (روز تشییع جنازه پیتر نورمن) را روز «پیتر نورمن» اعلام کرد و هر ساله بیانیه‌ای برای آن زنده‌یاد انتشار می‌دهد. ۳۸ سال پس از المپیک مکزیکوسیتی این سه نفر ورزشکار یکبار دیگر در کنار هم بودند. اینبار جان

اول: بالا بردن دست‌ها به خاطر شعار «قدرت سیاه» (Black Power) نیست. این نظریه اشتباهاً در میان خبرنگاران ورزشی ناآشنا به اهداف جان کارلوس و تامی اسمیت جا گرفته است. تامی اسمیت در کتاب خاطرات‌اش بنام «حرکت سکوت» (Silent Salute) می‌گوید: «این حرکت برای شعار قدرت سیاه نبود، بلکه ادای احترام به حقوق بشر بود.» به همین دلیل نویسندگان این نوشتار عنوان مقاله را خواسته و هدف تامی اسمیت انتخاب کرده است.

قدرت سیاه شعاری است که لازم به مطالعه و تحقیق و تحلیل مخصوص می‌باشد ولی در عمل به آن لایه از جنبش‌های ضدتبعیض نژادی اطلاق می‌شود که خواهان کسب قدرت سیاسی و اجتماعی برای سیاهان بودند. یکی از اینها جنبش رادیکال گروه «پلنگان سیاه» (Black Panthers) است. در حقیقت در سال ۱۹۶۶ استوکی کارمایکل یکی از بدعت‌گزاران پلنگان سیاه این عبارت را تبدیل به شعار کرد. در حالی که اولین بار در سال ۱۹۵۴ نویسنده ادبی سیاهپوستی بنام ریچارد رایت (Richard Wright) در کتابش تحت عنوان «قدرت سیاه» از آن استفاده کرد.

دوم: پای‌برهنه و جوراب‌ها روی شلوار کشیده شده: این پیام فقر طبقه سیاهپوست بود. جان کارلوس و تامی اسمیت با مهارت کفش‌هایشان را در آورده و روی سکو گذاشته و پای‌برهنه شدند. آنها از قبل جوراب سیاه را روی شلوار ورزشی خود کشیده بودند.

سوم: شال سیاه تامی اسمیت: تامی اسمیت شال سیاهی دور گردن بسته بود و ژاکت ورزشی‌اش را روی آن پوشیده بود. بنا به گفته تامی اسمیت این شال نشان غرور و افتخار یک سیاهپوست است.

چهارم: ژاکت زیپ نشده جان کارلوس: کارلوس زیپ ژاکت‌اش را از قصد باز نگاه داشت و به این طریق پیام هم‌زبانی و هم‌فکری با طبقه زحمتکش و کارگران کارخانه‌ها در آمریکا را صادر کرد.

پنجم: تسبیح دور گردن جان کارلوس: جان کارلوس گردن بند تسبیح‌گونه‌ای از گردن آویزان کرده بود. وی می‌گوید هر دانه این گردن‌بند معرف سیاهپوستی بود که با بی‌عدالتی در ایالات جنوبی آمریکا زنده زنده سوخته می‌شد بی‌آن که کسی از هویت او آگاه شود.

ششم: سنجاق سینه پروژه المپیک برای حقوق بشر: هر سه ورزشکار این سنجاق را به سینه خویش دوخته بودند. این سنجاق با مخفف OPHR معرف گروه پروژه المپیک برای حقوق بشر بود.

هفتم: سر به پائین: این هم یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های ادای احترام حقوق بشر محسوب می‌شود. جان کارلوس و تامی اسمیت گردن خم کرده و سر به زمین انداختند تا پیام‌آور حرکت صلح‌جویانه شوند تا در حقیقت ندای مظلومیت و شدت بی‌عدالتی که در حق سیاهپوستان اعمال می‌شد را به جهانیان برسانند.

وقتی این سه ورزشکار از سکو پائین آمدند با صدای هوی تماشاگران روبرو شدند. بعدها تامی اسمیت گفت: «اگر مسابقه را ببرم، آمریکائی محسوب می‌شوم نه یک سیاهپوست آمریکائی. ولی اگر کار بدی انجام دهم، می‌گویند کاکاسیاه است. ما سیاهپوست هستیم و به آن افتخار می‌کنیم. جامعه سیاهپوست آمریکا خوب می‌داند امشب چه کردیم.»

پس از المپیک ۱۹۶۸

تامی اسمیت و جان کارلوس از دهکده المپیک خارج شدند و به آمریکا بازگشتند. تمام حامیان مالی خود را از دست دادند. جان و خانواده آنان مرتب تهدید می‌شد. سالیان درازی را به سختی طی کردند.

تامی اسمیت با چند سال تأخیر به صحنه ورزش بازگشت و از طرف سازمان‌های ورزشی مختلف جوایز مختلفی کسب کرد. در آگوست ۲۰۰۸ یکی از کفش‌های دوی ۱۹۶۸ خویش را به دهنده سرعت اوسین بولت در المپیک ۲۰۰۸ چین بعنوان هدیه تولد داد. در جولای ۲۰۰۸ تامی اسمیت

شدند. تظاهرات جوانان فرانسه در این سال رخ داد و بسیاری حوادث و تظاهرات دیگر.

برای اطلاع و مطالعه بیشتر در حوادث این سال لطفاً به کتاب «۱۹۶۸» نوشته مارک کورلانسکی (Mark Kurlansky) مراجعه کنید.

مارچ ۲۰۱۳



عکس یادگاری پیتر نورمن در دانشگاه سن خوزه
با مجسمه های جان کارلوس و تامی اسمیت



مجسمه‌ی جان کارلوس و تامی اسمیت در دانشگاه سن خوزه آمریکا

*

کارلوس و تامی اسمیت پیشاپیش دیگران تابوت پیتر نورمن را بر دوش کشیدند و در مراسم ختم وی سخنانی مبنی بر اصالت وجدانی پیتر نورمن بیان کردند.

جان کارلوس در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۱۲ گفت: «هیچ استرالیایی به اندازه پیتر نورمن لایق افتخار، شناسائی و قدردانی نیست. فقط بخاطر تعلقات انسانی‌اش، شخصیت‌اش، مقاومتش، و رضایش برای اینکه چون گوسفندی قربانی عدالت شود.»

لازم به تذکر است که سنجاقی که پیتر نورمن به سینه زد از قهرمان پاروژنی آمریکا پاول هافمن (Paul Hoffman) سفیدپوست عضو گروه OPHR در موقع خروج از رخت‌کن و قبل از ورود به ورزشگاه از پاول هافمن قرض گرفته بود.

در تاریخ ۲۰ آگوست ۲۰۱۲ پارلمان فدرال دولت استرالیا در حرکتی شایسته تصمیمی صادر کرد که در آن پیتر نورمن را پس از ۴۴ سال به حق خودش رساند. در این تصمیم، پارلمان ۴ مورد زیر را در مورد پیتر نورمن رسماً اعلام کرد:

بند اول: پارلمان موفقیت‌ها و پیروزی‌های ورزشی پیتر نورمن را به رسمیت می‌شناسد. اولی مدال نقره در دو ۲۰۰ متر در المپیک ۱۹۶۸ مکزیکو سیتی و دومی پا بر جا ماندن همین رکورد ۲۰۰ متر وی پس از گذشت ۴۴ سال.

بند دوم: پارلمان از شجاعت پیتر نورتون در قرار دادن سنجاق «پروژه المپیک برای حقوق بشر» روی سینه، برای همدردی با ورزشکاران آمریکایی افریقایی تامی اسمیت و جان کارلوس، قدردانی کرد.

بند سوم: پارلمان از پیتر نورمن معذرت خواهی می‌کند بخاطر ظلمی که مقامات ورزش استرالیا در حق وی اعمال کردند که همانا نفرستادن پیتر نورمن به المپیک ۱۹۷۲ مونیخ بود، با وجود اینکه وی در مسابقات مقدماتی حائز رکوردهای ورودی المپیک شده بود.

بند چهارم: پارلمان با یک تاخیر، نقش قدرتمند پیتر نورمن را در اشاعه تساوی نژادی در استرالیا را به رسمیت می‌شناسد.

پیر دوکو برتن فرانسوی بنیان‌گذار المپیک مدرن است. پنج حلقه المپیک که نشان رویداد المپیک است سمبول پنج قاره روی زمین است. پیتر نورمن با حرکتش چه در سال ۱۹۶۸ و چه سال‌ها بعد سر ماجرای سکوی خالیش در تندیس دانشگاه ایالتی سن خوزه اسطوره المپیک و پنج حلقه‌اش را ثابت کرد.

پیتر نورمن، زندگی سختی را گذراند ولی هرگز بخاطر شرکتش در ادای احترام حقوق بشر ابراز ندامت نکرد. پیتر نورمن کماکان برای خودش می‌دوید تا اینکه در سال ۱۹۸۵ به بیماری گانگراین مبتلا شد و از دویدن افتاد. افسردگی، پناه به مشروبات الکلی و عاقبت اعتیاد به داروهای مسکن وی را از پا انداخت.

سال ۱۹۶۸ حوادث دیگری هم در مقوله مطالبات آزادی و تساوی حقوق مدنی بود. تظاهرات دانشجویان در لهستان. تظاهرات در چکاسلواکی که در انتها به اشغال نیروی نظامی اتحاد جماهیر شوروی منتهی شد. تظاهرات دانشجویان مکزیک از آغاز المپیک که منجر به کشته شدن ۴۴ نفر توسط پلیس مکزیک شد. در این ماجرا خبرنگار معروف اورینا فالاجی هم حضور داشت و چندین بار زخمی شد و توسط پلیس کتک خورد ولی توانست گزارش کاملی از تظاهرات انتشار دهد. دانشجویان بخاطر این اعتصاب کردند که کشور فقیری چون مکزیک بجای برگزاری المپیک باید بودجه خود را صرف مردم فقیر و بیچاره کشور کند. نهضت چپ و رادیکال آمریکا از آمریکائی‌هایی که در لهستان و چکاسلواکی بودند الهام گرفت و منجر به تظاهرات در کنوانسیون حزب دمکرات آمریکا در شهر شیکاگو شد. همانطور که قبلاً ذکر شد رهبر مصلح سیاهان مارتین لوتر کینگ و سناتور و کاندیدای رئیس جمهوری رابرت کندی در این سال و به فاصله دو ماه ترور

دوندۀ استرالیایی تنها در اعتراض به تبعیض نژادی با دو دوندۀ آمریکایی همراه نشده بود، «پیشنهاد سازنده‌ای» هم داده بود: قرار بود تومی اسمیت و جان کارلوس هردو دست خود را با دستکش سیاه بپوشانند. جان کارلوس دستکش‌هایش را در دهکده‌ی المپیک جا گذاشته بود. این پیتر نورمن بود که به تامی اسمیت پیشنهاد کرده بود یکی از دستکش‌های خود را به جان کارلوس بدهد. به همین خاطر بود که تامی اسمیت دستکشی در دست راست داشت و جان کارلوس دستکشی در دست چپ.

تامی اسمیت و جان کارلوس فرزندان زمانه‌ی خود بودند. دهه‌ی ۱۹۶۰ دهه‌ی ترور جان. اف. کندی، اوجگیری جنبش‌های مدنی در آمریکا و تظاهرات ضد جنگ ویتنام بود. اما تومی اسمیت و جان کارلوس هنگامی که مشتهای گره‌کرده‌ی خود را به نشانه‌ی قوت سیاه به هوا می‌بردند، شاید بیش از هر چیز مارتین لوتر کینگ را در خاطر داشتند. مارتین لوتر کینگ، رهبر سیاهپوستان آفریقا، چند ماهی پیش از آغاز بازی‌های المپیک، در ۴ آوریل سال ۱۹۶۸ در هتلی در ممفیس به ضرب گلوله‌ی مردی سفیدپوست کشته شده بود. تومی اسمیت و جان کارلوس تنها سوکوار مرگ او نبودند. سخن معروف او را نیز به یاد داشتند: من رویایی دارم.

پیتر نورمن که در رویای تومی اسمیت و جان کارلوس شریک شده بود، بعدها بهای همراهی با آن‌ها را پرداخت: از طرف کمیته‌ی ملی المپیک استرالیا توبیخ شد، رسانه‌های استرالیایی به او حمله کردند، و علیرغم رکوردهای درخشان‌اش اجازه‌ی شرکت در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ را پیدا نکرد.

سال‌ها بعد، در سال ۲۰۰۸، برادرزاده‌ی فیلم‌سازش، مت نورمن، همه‌ی این‌ها را در فیلم مستندی که با نام سلام نظامی در مورد او ساخته بود، تصویر کرد. پیتر نورمن خود هیچگاه این فیلم را ندید. در سال ۲۰۰۶ بر اثر حمله‌ی قلبی درگذشته بود.

بعد از آن روز بر تومی اسمیت و جان کارلوس نیز خیلی چیزها گذشت. آن‌ها به دستور اوری براندیژ، رئیس آمریکایی کمیته‌ی بین‌المللی المپیک از تیم دوومیدانی آمریکا و از دهکده‌ی المپیک اخراج شدند.

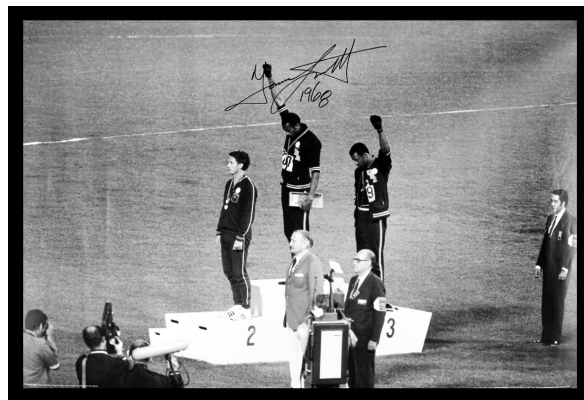
تومی اسمیت به فوتبال آمریکایی روی آورد، در کالج آبرلین، که بیشتر دانشجویان‌اش را سیاهان و دختران تشکیل می‌دهند، به عنوان استادیار کار کرد، در سال ۱۹۹۹ به عنوان ورزشکار برگزیده‌ی کالیفرنیا انتخاب شد و اکنون به عنوان سخنران در مراسم مختلف شرکت می‌کند.

جان کارلوس هم ورزش را ادامه داد. یک سال بعد از بازی‌های المپیک ۱۹۶۸، رکود صد یارد جهان را شکست، فوتبال آمریکایی را به صورت حرفه‌ای دنبال کرد و اکنون به عنوان مشاور در یک مدرسه کار می‌کند.

جان کارلوس کار دیگری هم کرده است: پس از گذشت بیش از چهل سال از آن حادثه به همراه دیو زیرین، نویسنده‌ی آمریکایی، کتابی نوشته است؛ کتابی با نام داستان جان کارلوس: لحظه‌ی ورزشی‌ای که جهان را تغییر داد. در این کتاب کارلوس از دیروز و امروز خود نوشته است؛ از مشتهای گره‌کرده بر سکوی المپیک تا وفاداری به خود: حتا اگر چشمان خود را ببندم، می‌توانم آتش آن روزها را حس کنم. اگر چشمان خود را بگشایم می‌توانم آتش را در اطراف خود بینم. من جهان را آن‌گونه که بود دوست نداشتم. هنوز هم فکر می‌کنم جهان باید تغییر کند.

برای من مهم نبود طلا برده‌ام یا نقره یا برنز. من تنها برای اتفاق بعد از مسابقه آن جا بودم. انسان چگونه می‌تواند با خود زندگی کند و خود را قهرمان بخواند، هنگامی که به خود و دیگران دروغ می‌گوید؟

✱



من رویایی دارم

یاد داشتی کوتاه به یاد لحظه‌ای تاریخی

دانیل عینی

روز ۱۶ اکتبر سال ۱۹۶۸ میلادی، بازی‌های المپیک مکزیکو شاهد حادثه‌ای بود که پیش از آن در هیچ المپیکی رخ نداده بود. زمان تقسیم مدال‌های دوی دوپست متر مردان فرا رسیده بود. تومی اسمیت، دوندۀ سیاه پوست آمریکایی قهرمان این رشته شده بود؛ با رکورد جدید جهان. پیتر نورمن دوندۀ سفید پوست استرالیایی، مدال نقره را برده بود؛ جان کارلوس، دیگر دوندۀ سیاه‌پوست آمریکایی، مدال برنز را.

برندگان مدال‌های طلا و نقره و برنز وارد میدان شدند، پای سکوی قهرمانی ایستادند، از سکو بالا رفتند، مدال‌ها بر گردن‌شان انداخته شد. اما هنگام پخش سرود ملی ایالات متحده‌ی آمریکا دو قهرمان آمریکایی همان حادثه‌ی یگانه را رقم زدند. تومی اسمیت دست راست‌اش را گره کرد و به هوا برد؛ جان کارلوس دست چپ‌اش را. مشتهای گره‌کرده‌ی هر دوی آن‌ها به نشانه‌ی قدرت سیاهان در دستکش سیاهی پوشیده شده بود. پیتر نورمن استرالیایی که از هیچ چیز تعجب نکرده بود، با خونسردی بر سکوی خود ایستاده بود.

تامی اسمیت شال گردن سیاهی به نشانه‌ی غرور سیاهان بر گردن داشت. جان کارلوس زیپ کاپشن‌اش را نبسته بود تا با کارگران یقه آبی آمریکایی اعلام همستگی کرده باشد. گردن‌بندی هم بر گردن داشت که خبر از همدردی با بردگان آفریقایی‌ای می‌داد که در قرن شانزدهم توسط بازرگانان آمریکایی در آفریقا خریده شدند، در خانه‌ی اربابان خود کشته شدند یا از کشتی‌های حمل برده به دریا پرتاب شدند.

پیتر نورمن هم دست در دست آن‌ها داشت. آن‌ها همه چیز را با یک دیگر هماهنگ کرده بودند. هر سه برنده‌ی مدال علامت سازمان پروژه‌ی المپیک برای حقوق بشر را بر سینه داشتند که توسط جامعه شناس آمریکایی هاری ادواردز در اکتبر ۱۹۶۷ با هدف اعتراض به تبعیض نژادی تأسیس شده بود.

بازی تمام شد

به عقب نگاه نکن. ممکن است چیزی به تو نزدیک شود.

ساچل پیج (۱)



دیو زایرن Dave Zirin
ترجمه‌ی ناصر رحمانی نژاد

درباره‌ی این ترجمه

مطلب زیر ترجمه‌ی قسمت‌هایی از کتاب دیو زایرن تحت عنوان «بازی تمام شد» است که در ژانویه‌ی همین امسال از چاپ خارج شد. دیو زایرن یکی از برجسته‌ترین و جسورترین خبرنگاران ورزشی آمریکایی است که اهمیت او روز به روز بیشتر شناخته می‌شود. او از آن دسته از خبرنگاران ورزشی است که ورزش و ورزشکاران را تنها در میدان بازی و بعنوان حریفانی در مقابله‌ی با یکدیگر نمی‌بیند، او ورزش و ورزشکاران را در عرصه‌ی پیکارهای اجتماعی و بعنوان متحدان مردم در برابر بی‌عدالتی و ستم اجتماعی نیز دنبال می‌کند. اعتبار و اهمیت دیو زایرن در مقام نویسندگی ورزشی تا حدی است که مایکل اریک دایسن* Michael Eric Dyson او را فوق قهرمان نامیده.

«بازی تمام شد» افقی تازه از ورزش در برابر چشمان خواننده می‌گشاید. این کتاب رویکردی اجتماعی و سیاسی به ورزش دارد، نه آنگونه که در رسانه‌های همگانی روزمره، ورزش را معرفی می‌کنند. ورزش تنها درگیر کردن مخاطبان در یک هیجان کور و احساسات بی‌هویت نیست؛ ورزش، امروز، آنگونه که دولت‌ها و سازمان دهندگان آن کوشش دارند آن را معرفی کرده و به نمایش بگذارند، در این کتاب به شیوه‌ای کاملاً متفاوت و رادیکال توصیف شده و نقش آن، بازیکنان و حوادث ورزشی در ارتباط مستقیم و انکارناپذیر آن با تحولات و جنبش‌های اجتماعی مورد بررسی قرار گرفته است. در این کتاب، ما نقش مؤثر و تقویت‌کننده‌ی ورزشکاران در حمایت از خواست‌ها، اعتراض‌ها و جنبش‌های مردم را در حساس‌ترین لحظات سیاسی جامعه، از خاورمیانه تا باختر میانه، بنحو انکارناپذیری می‌بینیم.

امیدوارم قسمت‌هایی که در اینجا ارایه شده بتواند طعمی از محتوا و کیفیت این کتاب را منعکس کرده باشد.

* مایکل اریک دایسن نویسنده‌ی متعهد و پرشور، تحلیلگر اجتماعی و سیاسی رادیو و تلویزیون، و استاد دانشگاه است. او تا کنون هیجده کتاب بچاپ رسانده و هم‌اکنون در دانشگاه جرج تاون جامعه‌شناسی تدریس می‌کند. مترجم

پیش بازی

در مارس ۲۰۱۲ تیم میامی هیت توپ‌ها را زمین گذاشتند و هودی (۲) هایشان را به تن کردند. آنها، همچون یک تیم، شانه به شانه ایستادند و کاری را کردند که به ما گفته شده ورزشکاران دیگر انجام نمی‌دهند: آن‌ها بخاطر عدالت، موضعی آگاهانه سیاسی گرفتند. کلیه‌ی بازیکنان هیت - از ستاره‌ها، له برون جیمز LeBron James، دوپان وید Dwyane Wade، و کریس بوش Chris Bosh گرفته تا مایک میلر Mike Miller از داکوتای جنوبی تا رزرو تقریباً چهل ساله جوان هاوارد Juwan Howard، در دفاع از تری وُن مارتین Trayvon Martin هفده ساله که بتازگی توسط «سرکرده‌ی گشت محله»ی خودفرموده مسلح، جورج زیمرمن George Zimmerman، کشته شده بود، یکپارچه ایستادند. در حالی که قاتل مارتین به یک اسلحه نُه میلیمتری مسلح بود، آن نوجوان هیچ چیز جز یک پاکت اسکیتلس (۳) و یک قوطی نوشابه (۴) (چای سرد آریزونا) در جیبش نداشت. تری وُن هنگامی که کشته شد یک هودی به تن داشت که اهل بخیه با هوش پاپان ناپذیرشان معتقد بودند که او را «مشکوک» جلوه می‌داده و بنابراین ارزش تعقیب کردن را داشت.

در میان تمام تیم‌های لیگ، این اقدام هیت تکان دهنده‌ترین و درعین حال مناسب‌ترین قدمی بود که برداشته شد و به گوش رسید. تکان دهنده بود چون بازیکنان تیم هیت اغلب بعنوان مجموعه‌ای دست اول شناخته شده‌اند. همچنین مناسب بود زیرا این تیم، تیم محبوب تری وُن بود، و او زمانی کشته شد که خانه‌اش را در فاصله‌ی استراحت بازی انجمن ملی بسکتبال (۵) تمام ستاره ترک می‌کرد، محلی که بازی جیمز و وید را تماشا می‌کرد.

با توجه به خشمی که مرگ تری وُن مارتین دامن زد، بویژه در فلوریدای جنوبی، حرکت قوی تیم هیت بنحو عجیبی غیرمنتظره می‌نمود. آنچه برای بسیاری از طرفداران تیم تعجب‌آور بود اینکه خود «کینگ»، له برون جیمز، این حرکت را ترغیب کند. طبق گزارش، تصویر مارس ۲۰۱۲ تیم ایده جیمز بوده و ابتدا در توئیتر شخصی او با برچسب #WeWantJustice گذاشته شد.

جیمز بعداً گفت، «ماجرای خیلی عاطفی بود، برای همه ما یک روز عاطفی بود. ما خوشحالیم که توانستیم با آن تصویر نوری بر وضعیت بیندازیم که احساس می‌کنیم یک بی‌عدالتی است.» (۶) همبازی او وید به آسوشیتدپرس گفت، «بنظر من این وضعیت مملکت را تحت تأثیر قرار داد، چون کریسمس گذشته، تنها چیزی که پسر بزرگ من بعنوان هدیه از من خواست، هودی بود. وقتی من هفته پیش راجع به این داستان شنیدم، به فکر پسرهای خودم افتادم. من به این دلیل دارم صحبت می‌کنم چون ضرورت داره که ما از این کلیشه‌ی قالبی مرده‌های جوان سیاه پوست عبور کنیم.» (۷)

«کینگ جیمز» از زمانی که یک نوجوان بود، بالقوه بعنوان بزرگترین بازیکن بسکتبال زنده تثبیت شد. او همچنین کسی است که بوسیله‌ی یک مادر مجرد در ایکران Akron ایالت اوهایو، بزرگ شد و زمانی آنقدر فقیر بودند که در یک ماشین زندگی می‌کردند. او همه چیز دارد، از جمله خاطراتی از دوره‌ای که هیچ چیز نداشته است. شاید بهمین دلیل است که زمانی گفت آرزویش این است که «یک نماد جهانی مانند محمدعلی باشد.» بندرت شاهده‌ی مینی بر تلاش او برای دست یافتن به رؤیایش در دست داریم، اما تصویر او را با هودی می‌توان تأثیر علی در او دانست که حداکثر تلاش برای برجسته شدن اوست.

در بازی محلی تیم هیت در جمعه شب بعدی، جیمز و چند بازیکن تیم او با پیام‌هایی مانند «شادروان تری وُن مارتین» و «ما خواستار عدالتیم» بر روی کفش‌های خود، به زمین بازی آمدند. اقدام آن‌ها الهام بخش دیگران در سراسر انجمن ملی بسکتبال شد. طیفی از بازیکن‌ها، از ستاره‌هایی

آن‌ها متحداً علیه لایحه ۱۰۷۰ مجلس سنای آریزونا به میدان آمده بودند؛ لایحه‌ای که منتقدان گفته بودند با جنایتکار قلمداد کردن هر مهاجر بدون مدرک، یک متن نژادپرستانه تدوین کرده‌اند. این برای اولین بار در تاریخ ورزش ایالات متحده بود که تمام اعضای یک تیم - از مالک تا مدیرکل تا بازیکنان - یک موضع‌گیری یکدست سیاسی ابراز داشتند. این حرکت جسورانه توسط تیم سانز، شاید تبلیغاتی‌ترین لحظه‌ی یک تغییر موج با فرکانس کوتاه در جهان ورزش بود.

اعضای تیم «گرین بی پکیز» Green Bay Packers نیز در پشتیبانی از کارگران ویسکانسین، که مورد حمله فرماندار ایالت، اسکات واکر Scott Walker قرار گرفته بودند نیز ایستادند، و به ایستادگی‌شان ادامه دادند. فوتبالیست‌ها و باشگاه‌هایی در خاورمیانه بودند که در بهار عرب نقش مهمی بازی کردند و با تأثیر بی سابقه‌ای کمک کردند تا انقلاب شان شکل بگیرد. دو بازیکن لیگ ملی فوتبال، برندن آیانبادهو Brendon Ayanbadejo از تیم پرو بولر Pro Bowler و اسکات فوهیتا Scott Fujita قهرمان سوپر بول از نیواورلئان سینتس New Orleans Saints در پاییز ۲۰۰۹ به طرفداری از برابری ازدواج (LGBT) صحبت کردند. (ستاره بسکتبال استیو نش، راب رانکوسکی Rob Gronkowski از نیوانگلند پیتریات New England Patriot، مایکل استراهان Michael Strahan از نیویورک جایت New York Giant، شون آوری از نیویورک رنجرز New York Ranger، چارلز بارکلی، مایکل اروین به آن‌ها پیوستند؛ و بازیکنان دیگری نیز که مایل بودند از چیزی که تا همین اواخر در اتاق رختکن تابو شمرده می شد، آشکارا صحبت کنند.)

انفجارهای سیاسی دیگری اخیراً در جهان ورزش منفجر شده. تعطیل کار در NFL و NBA (۹) طعمی از بحران اقتصادی وسیع‌تری به معرض نمایش گذارد که توجه جنبش اشغال را نسبت به این امکان ظاهراً دارای امتیاز برانگیخت. اتهام تکان دهنده تجاوز به کودک در دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا و موضوعات گسترده‌تر در زمینه فساد در انجمن ملی ورزش دانشگاهی NCAA (۱۰)، مسایل سیاسی دیگری را دامن زد که مشخصاً درباره وظیفه‌ای صحبت می‌کرد که ما از دانشگاه‌های خود انتظار اجرای آن‌ها را داریم. ورزشکاران کالج در واکنش به موضوع «تولید درآمد» ورزش فوتبال و بسکتبال اعلامیه‌هایی امضا کردند تا تشکیلات خود را از قید این سیستم زشت و به شدت فاسد رها سازند.

این حرکات همبستگی کوچک ممکن است بنظر کم اهمیت برسند، اما مهم هستند. ما چه دوست داشته باشیم چه دوست نداشته باشیم، ورزشکاران مدل هستند، بنابراین ارزش آن را دارد که پرسیده شود آن‌ها واقعاً مدل چه هستند؟

اگر بجای مدل شدن بخاطر مادی‌گرایی احمقانه، تعداد بیشتری از ورزشکاران درکی از آگاهی جمعی گسترده از خود نشان دهند - درباره‌ی موضوعات سیاسی یا غیر سیاسی - همه ما وضع بهتری خواهیم داشت. حتا هنگامی که من با نظر سیاسی یک ورزشکار موافق نباشم، تنها همین که او چیزی می‌گوید که گفتگوی کامل‌تری را بوجود می‌آورد و بحثی را دامن می‌زند بیش از آن چیزی است که ما از کنگره می‌گیریم، و این اهمیت بالقوه دارد.

ورزشکارانی که جایگاه برجسته‌ی خود در جامعه را بخاطر انگیزه‌ای بزرگ‌تر بخطر می‌اندازند و تبدیل به پره‌ی باد می‌شوند، انعکاس صدای ترق و تروقی است که به دوره‌ی تازه‌ای وارد می‌شویم. در سال ۱۹۶۸ مبارزه سیاسی بخشی از اکسیژن جهان ورزش بود. مردم و مسابقات ورزشی که ما تماشا می‌کردیم بوسیله مبارزات خیابانی شکل گرفتند.

در زمانی که از خاورمیانه تا باختر میانه (۱۱) شورش‌هایی دیده می‌شود، می‌توان به واقعیت‌ها در میان مردم نگاه کرد و توجه کرد که دژ ورزش

مانند استیو نش Steve Nash و کارملو آنتونی Carmelo Anthony تا ورزشکارانی کمتر مشهور مانند ویل باینم Will Bynum و براندن نایت Brandon Knight، برای آگاهی بخشیدن به صدا درآمدند. آنتونی، ستاره خبرساز تیم نیکس Knicks نیویورک، تصویر توئیت خود را به تصویری با هودی تغییر داد همراه با شعار «من تری وُن مارتین هستم» که روی بدن او منعکس شده بود.

گرگ مونرو Greg Monroe، میانه دیترویت پیستونز Detroit Pistons برای روزنامه دیترویت فری پرس Detroit Free Press توضیح می‌دهد که چرا بسیاری از بازیکن‌ها می‌خواستند حرفی بزنند. «این بچه‌ها از همان محله ای می‌آیند که ما رد می‌شویم - یا محله‌هایی بدتر از آن. و ما همان خبرها را می‌بینیم که همه می‌بینند. ما وقتی سی‌ان‌ان را روشن می‌کنیم، یک کانال سی‌ان‌ان مخصوص نداریم. وقتی پلیس ماشین ما را متوقف می‌کند، پلیس میلیونر مخصوصی نیست. به ما پول داده می‌شود که بسکتبال بازی کنیم.»

به زبان دیگر می‌توان گفت که ورزشکاران شخصیت‌های کارتونی یا روبات نیستند. آن‌ها پاره‌ای از این جهان هستند. اغلب گفته می‌شود که ورزشکاران امروزی، مانند پیشینیان خود، حقی در مبارزه برای تغییر ندارند. زمانی ورزشکاران، بویژه ورزشکاران رنگین پوست و زنان ورزشکار، در مبارزه گسترده‌تری علیه نظام تبعیض شخصی داشتند، اما امروز دیگر نه. بحث این است که ما در حال حاضر بنحوی یک جامعه‌ی «پسا-نژادی، پسا-سیاسی» هستیم. در حالی که بیش از هر زمان دیگر آدم‌های زیادی وجود دارند که می‌گویند جهان تغییر کرده، اما بی‌عدالتی، تبعیض و نابرابری فرصت‌ها هنوز بر این سرزمین حکم می‌راند.

در جهان واقعی هر نوع تغییری اساساً رشد یابنده و سخت یابنده است. در جهان ورزش نوع متفاوتی از تغییر وجود دارد و نمی‌تواند شگفت‌انگیزتر نباشد. در طول سی سال اخیر، مجموعه صنعت ورزش به یک موجود جهانی و تریلیون دلاری تغییر شکل داده است. این تغییر، آشکارا با هر چه غیرسیاسی تر شدن محصول آن و بازیگران آن عملی شده است. از پیتون مانینگ Peyton Manning تا درک جتر Derek Jeter تا دانیکا پاتریک Danica Patrick، پیام مسلطی که بوسیله ورزشکاران القاء می‌شد این بود که بسیار مهمتر است که انگ تجارتي بود تا یک فرد، و اینکه یک ورزشکار امروزی هرگز نباید علائق تجاری اش را قربانی اصول سیاسی کند. این اعتقاد انعکاس نظر جسی اوئنز Jesse Owens، ستاره بزرگ المپیک، است که گفته بود «تنها وقتی مشت سیاه اهمیت پیدا می‌کند که پولی در آن باشد.»

در طول چند سال اخیر، شبخ سیاست، ورزش را مستخر کرده است. هر روز ورزشکاران بیشتری در پهنه سیاسی، به موازات رشته‌ای از انقلاب‌ها، اشغال‌ها و اعتراضات، چشم انداز جهانی را تعریف می‌کنند و صدای خود را بلند می‌نمایند. جهان واقعی به جهان ورزش نزدیک شده و جهان ورزش به گذشته‌ی خود می‌نگرد. این کتاب چگونگی و چرایی این تحولات را توضیح می‌دهد. من امیدوارم بتوانم نشان دهم که چه خود را طرفدار ورزش بدانیم یا نه، همه‌ی ما در درک این امر که چرا صفحات ورزش برای فهمیدن ورزش کافی نیستند، سهمی داریم.

دیوار میان ورزش و سیاست شکاف برداشته است

در پنجم ماه می ۲۰۱۲ [روز استقلال مکزیک]، تیم فینکس سانز Phoenix Suns انجمن ملی بسکتبال به نقطه‌ای رفت که هیچ تیم ورزشی آمریکایی قبل از آن نرفته بود. آن‌ها در مسابقه‌ی نهایی‌شان در برابر سن آنتونیو اسپرس San Antonio Spurs با پیراهن‌هایی وارد زمین شدند که خیلی ساده بر آن نقش بسته بود: «لس سانز». [به اسپانیایی یعنی «خورشیدها»]

مندن‌هال بعد پیش‌تر می‌رود و تردید خود را نسبت به داستان رسمی حمله ۱۱/۹ ابراز می‌کند، و موجب می‌شود که دان بنکس Don Banks نویسنده‌ی ارشد فوتبال در نشریه‌ی اسپورت/یلوستریتد، مقاله‌ای با عنوان «مندن‌هال آخرین بازیکن NFL مهمات تمام‌عیار بلغور می‌کند» بنویسد.

خشم و عصبانیت بحدی شدت پیدا کرد که سرپرست تیم استیلرز، آرت رونی Art Rooney، یکی از حامیان مالی بزرگ پرزیدنت اوباما و سفیر آمریکا در ایرلند، در واقع ناگزیر شد اظهارنامه‌ای رسمی در مورد توئیترها صادر کند که، «من با رشارد صحبت نکرده‌ام، بنابراین دشوار است توضیح داده شود یا حتا درک کرد که منظور او از اظهارات توئیتری اخیر او چیست. تمامی سازمان استیلرز از عملیات نیروی نظامی کشورمان بسیار مفتخر است و ما تنها می‌توانیم امیدوار باشیم که این همه به بازگشت سربازان ما به کشور منتهی شود.»



شما خواه بخشی از جنگهای دهه‌ی اخیر را حمایت بکنید یا نه، این امر باید روشن باشد که نگاهبانان فرهنگ ورزش سعی دارند به ورزشکاران یک درس بیاموزند: شما حق خود را برای داشتن عقیده، جز انتخاب کفش ورزشی و نوشابه‌ی ورزشی، تفویض کرده‌اید. این چیزی است که تا مغز استخوان جهان ورزش ما جریان دارد. این ایده که: ورزشکاران، بویژه ورزشکاران رنگین پوست، باید فقط «خفه شوند و بازی کنند.»

داگلاس- رابرت و مندن‌هال بی آن که توجه داشته باشند عجیب‌ترین تضاد این قانون «سیاست- نه» را فاش ساخته‌اند. بازیکنان بوسیله‌ی مدیریت، خانواده و رسانه‌ها قویاً ترغیب می‌شوند که قوانین را رعایت کنند، و «هرگز از سیاست صحبت نکنند» - اما خواه ما این موضوع را برسمیت بشناسیم یا نه، یک فضای بشدت سیاسی بر کل ورزش حرفه‌ای ما سایه افکنده. من این حرف را فقط باین علت نمی‌گویم چون در شهری زندگی می‌کنم که مردم از تیمی بنام «رد اسکین» حمایت می‌کنند. این حرف را به این علت می‌گویم که در هر واقعه‌ی ورزشی، ما را تشویق می‌کنند که بطور جمعی جلوه‌های ملی‌گرایی، وطن‌پرستی و قدرت نظامی را که در هر گوشه‌ای با گل آراسته اند، جشن بگیریم. بعلاوه، سیاست تجارت بزرگ و معاملات حمایت مالی بزرگ، میدان‌های ورزشی را اشباع کرده است. یک بار، صاحبان بیس بال می‌خواهند در هرثانیه آگهی‌های مرد عنکبوتی ۲ را بگذارند، و تنها زمانی عقب نشینی می‌کنند که طرفداران ورزش با خشم طغیان می‌کنند. حتا بازیکنان فوتبال کالج، باصطلاح آماتورها، به اندازه‌ی به آگهی‌های تجارتي بسته شده اند که NASCAR (۱۲) خجلت زده شده است. اگر فقط صاحبان تیم‌های هوادار ورزش می‌توانستند یک آبجوی سرخ، سفید و آبی اختراع کنند، ممکن بود دسته‌جمعی از خوشحالی سکندری بخورند.

اما، ما همچنین در سراسر تاریخ دیده‌ایم که ورزشکاران این دوره‌ها را از سرگردانده‌اند و بعد آن را بجای خود برگردانده‌اند. این هنگامی اتفاق افتاده که آن‌ها از سکوی رفیع و بشدت تجاری شده‌ی خود برای گفتن چیزی درباره‌ی جهان استفاده کرده و جرأت کرده‌اند کسانی را که در قدرت هستند

آمریکا نیز ترک برداشته است. سال‌های غیرسیاسی ۱۹۹۰ «تعطیل تاریخ» نامیده شد. بسیار خب، تعطیلات به پایان رسید و تاریخ با یک انتقام بازگشته است - عبور از خندق بنحو طاق فرسایبی انجام شد و وارد اتاق رختکن شد.

چرا ورزشکاران هر چه بیشتری به صدا در آمده اند؟ برخی به رسانه‌های اجتماعی بعنوان یک سیستم حساس پخش اشاره می‌کنند، بخاطر آن که نسلی از ورزشکاران به گزارشگران «مکتب قدیم» اعتماد ندارند. صدوچهل حرف منفجر می‌شود و فیس بوک این توانایی گفتگوی مستقیم با طرفداران را ارایه می‌کند.

تئوری دیگر این است که بازیکنان اکنون بدلیل تبلیغات، برای «تعریف نام و نشان خود» ترغیب شده‌اند. من در یک سمینار برای بازیکنان صفر کیلومتر انجمن ملی بسکتبال، جایی که موضوع مسلط این بود که چگونه بازیکنان می‌توانند تشخص خودشان را پیدا کنند و یک شخصیت بیاد ماندنی برای مخاطبان خود خلق کنند، صحبت می‌کردم. فقط تکرار طولی وار کلیشه‌هایی مثل «ما صدوپنجاه درصد می‌دهیم و یک بازی انجام بده»، که امروز بعنوان یک مسئولیت دیده می‌شود. اما قانع کننده ترین دلیل بسادگی این است که، همانطور که گرگ مونرو گفته، جهان تغییر می‌کند و ورزشکاران بخشی از این جهان هستند.

با وجود این، بلند کردن صدا هنوز هزینه دارد. این را ما در ماه می ۲۰۱۱، پس از آنکه رهبر القاعده و «طراح ۱۱/۹»، اوساما بن لادن، توسط سگ ماهی‌های نیروی دریایی ایالات متحده کشته شد، دیدیم. بدنال کشتن او جهان ورزش از طغیان وطن‌پرستی عمومی استقبال کرد. از هلهله‌ی خودجوش چهل هزار طرفدار در فیلادلفیا تا هیاهوی جشن‌های «شب سپاس ارتش» در استادیوم‌های سراسر کشور، جهان ورزش در سرور و شادمانی فوت دراماتیک بن لادن، غرق در شادی شد.

اما برخی ورزشکاران جرأت کردند با این حرکت مخالفت کنند-و در جریان روند آن درس سختی درباره‌ی محدودیت‌های آزادی بیان در ورزشوکراسی آموختند. کریس داگلاس- رابرت، «آل- آمریکن All-American» پیشین بسکتبال ممفیس و بازیکن میلوواکی باک Milwaukee Buck، در پاسخ به مرگ بن لادن باندازه‌ی یک کتاب دعا دلیل و حجت آورد که چرا به این جشن نمی‌پیوندد. او، ضمن واکنش‌های دیگر، در توئیتر خود گفت، «۹۱۹،۹۶۷ مرگ خرج برداشت تا یک نفر کشته شود. ده سال و دو جنگ هزینه برداشت تا این آدم کشته شود. برای ما (ایالات متحد آمریکا) تخمیناً ۱،۱۸۸،۲۶۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار هزینه داشت تا این آدم کشته شود. خب، ما بردیم. هاللا. (طعنه)»

ناسزا، تهدید، و این باور عمومی که او «احمق» و «کودن» بود و باید «دهان [فحش] ابله»ش را می‌بست چون آدم «بی شعوری» است که ناگهان سروکله‌اش پیدا شده، از همه طرف سرازیر شد. داگلاس- رابرت سعی کرد در توئیتر مقابله کند، «چیزی که من می‌گویم هیچ ربطی به ۱۱/۹ یا آن آدم (بن لادن) ندارد. من هنوز درمورد خانواده‌های ۱۱/۹ ناراحتم، اما بهمان اندازه درمورد خانواده‌های جنگ هم ناراحتم... آیا مردم باین دلیل به من می‌گویند از آمریکا برو بیرون، چون من مخالف مرگ روزمره‌ی بی‌گناهان بیشتری هستم؟ چون من مخالف جنگ ده ساله هستم؟ چه به سر آزادی بیان ما آمده؟ چیزی که من امشب فهمیدم این است که ورزشکارها نباید افق دید داشته باشند. اما من اهمیت نمی‌دهم. ما هم درمورد چیزها احساس معینی داریم.» رشارد مندن‌هال Rashard Mendenhall، دوندۀ پشتیبیان پروبول Pro Bowl از تیم پیتسیبورگ استیلرز Pittsburgh Steelers، با اظهار نظرش حتا تعجب بیشتری برانگیخت، «شمایی که می‌گوئید می‌خواهید بن لادن را ببینید که در جهنم می‌سوزد و روی خاکسترش بشاشید، از شما می‌پرسم که خدا چگونه درمورد قلب شما احساس می‌کند؟... چه نوع آدمی مرگ را جشن می‌گیرد؟»

تیم پکرز] یک نماینده‌ی اتحادیه است، من هم هستم.» و «اسکات واکر طرفدار تیم بیروز [خرس‌ها] است.» یک شعار می‌گفت، «تیم پکرز بوسیله‌ی مردم اداره می‌شود، دولت بوسیله‌ی ثروتمندان» من با یکی از معلم‌ها صحبت کردم، او بنحو دقیقی توضیح داد: «ویسکانسین به نوعی یک دولت مردمی است و پکرز هم یک تیم مردمی است، مالکیت‌اش با طرفداران آنست... از حقوق کارگران دفاع کردن یعنی طرفدار تیم پکرز بودن. این هر دو یکی است. وقتی ما واکر را با پیراهن پکرز می‌بینیم، مثل اینست که به ما دشنام می‌دهد.» (۱۹)...

اما فوق‌العاده ترین قسمت این نمایش، فقط سمبل‌های برنده‌ی سوپر بول در خیابان‌های مدیسون نبودند، خود اعضای تیم پکرز بودند. برادی پایپنگا و جیسون اسپیتز از بازیکنان وقت و کرتیس فولر، کریس جک، چارلز جوردن، باب لانگ و استیو اسکونیوسکی بازیکنان سابق تیم، اظهارنامه‌ی زیر را در اوج تظاهرات مدیسون صادر کردند:

«ما می‌دانیم که کار تیمی بی‌وقفه در زمین بازی است که تیم پکرز و ویسکانسین را اهمیت بخشیده. ما بعنوان تیمی که در مالکیت مردم است، قادر نبودیم بازی سوپر بول را بدون حمایت طرفداران خود ببریم. همین فداکاری روزانه‌ی کارکنان دولتی است که ایالت ویسکانسین را اداره می‌کند. آن‌ها معلمان، پرستاران، و کارگران مسئول نگهداری کودکان هستند که از ما و از خانواده‌ی ما مراقبت می‌کنند. اما اکنون، فرماندار، واکر، در یک حمله‌ی سیاسی بی‌سابقه سعی دارد حقوق آن‌ها را از آن‌ها بگیرد. حق مذاکره درباره‌ی دستمزد و مزایا شالوده‌ی بنیادی طبقه‌ی متوسط ماست. اتحاد کارگران همان کنترل بر قدرت شرکتهاست و برای بالا بردن استانداردهای جامعه، به تمام کارگران کمک می‌کند. سنت طولانی ویسکانسین در اجازه داشتن کارگران بخش عمومی که صدای خود را در مورد شغل خود داشته باشند، از ۱۹۳۰ برای دولت کار کرده است. این حق، ثبات بیشتری در روابط میان کار و مدیریت بخشیده و رویکردی مشترک در کار عمومی داشته است. این کارگران بخش عمومی، قهرمانان هر روزه‌ی ویسکانسین هستند و ما از فرماندار و مجلس ایالتی مصرانه می‌خواهیم که این حقوق را از آن‌ها سلب نکنند.»

هنگامی که با دوره‌های اعتراضی عمیق روبرو هستی، رفتن بسراغ کسانی که قبلاً این شرایط را از سرگذرانده‌اند، معنی معینی دارد. من با دکتر جان کارلوس John Wesley Carlos (۲۰) قهرمان المپیک ۱۹۶۸ که مشق خود را در دستکش سیاه در المپیک مکزیکو سیتی بالا برد، صحبت کردم. جان کارلوس بهای گفتن حقیقت به قدرت از جانب ورزشکاران را بخوبی می‌شناسد، و باور دارد که این اقدام‌ها به حمایت از تظاهرکنندگان بیش از حق شناسی است: این‌ها اقداماتی شرافتمندانه است. دکتر کارلوس آن روز به من چنین گفت:

«من فکر نمی‌کنم فرماندار واکر درک کند که کارگران هستند که این مملکت را ساخته‌اند و کارگران هستند که بافت جامعه ما را انسجام بخشیده‌اند. کارگران مردمانی از توده‌ها هستند. برای او یا هر شخصیت سیاسی دیگری که سعی کند دستمزد کارگران را قطع کند، بهداشت را از آن‌ها بگیرد، اتحادیه‌هایشان را داغان کند، یا بهر شکلی بخواهد آن‌ها را تحت انقیاد درآورد فقط می‌توان گفت مسخره است... من آنچه را که کارگران، دانشجویان، ورزشکاران، و تمام معترضان می‌کنند و برای حقوق خود به پا خاسته‌اند، ستایش می‌کنم و هزار در صد با آن‌ها هستم. هر فردی از جهان ورزش که قلبی یا درکی از انسانیت دارد همین را می‌گوید.»

برجسته‌ترین شخصیت ورزشی که در جنبش اشغال وال استریت صحبت کرد، فردی از سالهای ۱۹۶۸، دکتر جان کارلوس بود. وقتی دکتر کارلوس به پارک زوکوتی رسید، در حالی که من پشت سر او می‌رفتم، با دریایی از

خاموش سازند. دلیلی وجود دارد که ما کسانی مانند جکی رابینسون Jackie Robinson (۱۳) را با جنبش حقوق مدنی در ارتباط می‌بینیم؛ محمد علی (۱۴) را با جنبش سالهای ۱۹۶۰؛ بیلی جین کینگ Billie Jean King (۱۵) را با جنبش زنان؛ یا تام وادل Tom Waddell (۱۶) قهرمان المپیک ۱۹۶۸ و بنیانگذار بازیهای همجنس‌گرایان را با حقوق LBG (۱۷) این تاریخ یادآوری می‌کند که ورزش هیچ‌وقت فقط یک نمایش نبوده - که ورزش ظرفیتی دارد که می‌تواند احساسات را برای تغییر اجتماعی تلنگر بزند.

فرهنگ ورزش ما، شیوه‌اندیشیدن اجتماعی، روابط و آرایش قدرت را شکل می‌دهد. ورزش جایگاهی دارد که مفاهیم فرهنگی - تصور ما را از خود که هستیم و چگونه یکدیگر را می‌بینیم، نه تنها بعنوان آمریکایی بلکه همچنین بعنوان یک فرد - را آشکار می‌سازد. شیوه‌ای که ما مسایل جنسیت، نژاد و طبقه را می‌فهمیم و درباره‌شان بحث می‌کنیم، قالب ریزی می‌کند. و، مانند همیشه، برای درک این که چگونه با این نژادها و ساختارهای قدرت مذاکره شود، مبارزه شود، و در برابرشان مقاومت شود، تعیین کننده است.

این‌ها مسایل مهمی هستند، مسایل مهمی که نگاهبانان ورزش مایل نیستند مورد سؤال قرارشان داد. این کتاب پرسش‌هایی در این زمینه را مطرح خواهد کرد. هدف این کتاب این است که به تمام این سروصداهایی که حامیان و دلال‌های مجموعه صنعت ورزش تلاش می‌کنند، و نمی‌توانند، نادیده گرفته شود، معنی ببخشد. ما به تمام راههایی که ورزش، سیاست، انقلاب و واکنش‌هایی که در سالهای اخیر در برخورد با هم بوده‌اند نگاه خواهیم کرد و سعی خواهیم داشت بفهمیم که آیا پیام‌های سیاسی‌ای که از طریق ورزش جریان دارد، در واقع نشانه‌های اختطاری است برای همه ماست. امیدوارم بتوانم نشان دهم که دست به قمار بزرگی زده‌ام.

از زمین بازی به زمین سیاست

هفته‌ای که راه پیمایی شروع شد من در مدیسون [ایالت ویسکانسین] بودم و شگفت‌انگیز بود وقتی می‌دیدید که آن‌ها با چه بلوغی، از تظاهرات برنامه‌ریزی شده تا چیزهایی بهمان اندازه پرخاشگرانه، توده‌ای و هیجان زده که چیزهای دیگر، که ده‌ها سال در این کشور دیده نشده بود، آرایش داده‌اند. هفته با روز والتین شروع شد، زمانی که اتحادیه‌ی معلمان پلاکاردهای چاپی حرفه‌ای در دست داشتند که می‌گفت: «فرماندار واکر: قلب داشته باش» بیاد دارم که با خود فکر کردم این پلاکاردها، صادقانه بگویم، خیلی سست است. اما بزودی دانش‌آموران از کلاس‌ها بیرون ریختند و معلم‌ها بیماری اعلام کردند. راه پیمایی‌های فرعی دیگری به میدان آمدند، و از نقاط مختلف سرتاسر مدیسون، در عمارت کنگره بهم پیوستند. من از یک نقطه به نقطه دیگر می‌دویدم، احساس می‌شد صدها هزار آدم از شش تا شصت ساله با فریاد و خشم همه جا را پر کرده‌اند. انبوهی از پلاکاردها آشکارا به حوادث خاورمیانه که اوایل همان سال رخ داده بود، اشاره داشتند: «اگر مصر می‌تواند دموکراسی داشته باشد، چرا ویسکانسین نتواند؟» و «ما فرماندار می‌خواهیم نه دیکتاتور».

اما چیزی که این نویسنده‌ی ورزشی مبهوت، که خودش سهمی در این تظاهرات داشت، مشاهده کرد، نشان‌ها و سرودهای خشمگینی بود که همانقدر برجسته و جالب بودند که میزان کلاهها و کت‌های نازک تیم پکرز. اگر تظاهرکنندگان لباس‌های پکرز خود را روی هم می‌گذاشتند، می‌توانست تمام میدان ورزشی لمبو Lambeau Field (۱۸) را پر کند. (من در نیویورک بزرگ شده‌ام، و برایم دشوار است تصور کنم که یک تظاهرات کارگری با توده‌های کارگر و دانشجو، با اینهمه لباس تیم جتس Jets و جاینت Giants [دو تیم فوتبال نیویورک] شرکت کنند.) پلاکاردهایی به نمایش گذاشته بودند که نوشته بود: «آرون راجرز Aaron Rodgers [بازکن

۱۴- در اصل بنام کاسیوس کلی شناخته می‌شد. او نام خود را در سال ۱۹۶۴، پس از پیوستن به حزب ملت اسلام به محمدعلی تغییر داد و بدنبال آن مذهب سنی اسلام را پذیرفت. در سال ۱۹۶۷ با این استدلال که مذهب او اجازه نمی‌دهد از خدمت سربازی و رفتن به جنگ ویتنام سر باز زد و بهمین دلیل محکوم به پنج سال زندان گردید، عنوان قهرمانی از او گرفته شد، و جواز بکسوری او لغو گردید. او زندانی نشد و بمدت چهار سال جنگید تا توانست در دادگاه پیروز شود. محمد علی اولین و تنها قهرمان سنگین وزن جهانی بود.

۱۵- متولد ۲۲ نوامبر ۱۹۴۳، بازیکن تنیس و بازیکن شماره یک در جهان در تنیس حرفه‌ای بوده. او ۳۹ عنوان برنده در طول حرفه خود دارد. او همچنین یکی از فعالان برابری جنسیتی و برنده مسابقه تنیس «نبرد جنسیت‌ها» در برابر بای ریگ، در سال ۱۹۷۳ است. او بنیانگذار انجمن تنیس زنان، تیم جهانی تنیس، و بنیاد ورزش زنان است.

۱۶- ورزشکار هموسکسوال آمریکایی، متولد اول نوامبر ۱۹۳۷، بنیانگذار المپیک هموسکسوالها Gay Olympics در ۱۹۸۲ در سن فرانسیسکو، که بعداً نام آن بوسیله کمیته المپیک ایالات متحده به بازیهای هموسکسوال تغییر داده شد.

۱۷- مخفف و حروف اول کلمات lesbian, gay, bisexual, transgender هستند.

۱۸- استادبوم محلی تیم گرین پی پکر از تیم‌های کانون ملی فوتبال است که در محل سابق استادبوم شهر ساخته شده و در سال ۱۹۵۷ افتتاح گردید. این استادبوم در گرین بی (خلیج سبز) در ایالت ویسکانسین قرار دارد، و ظرفیت آن ۷۳،۰۹۴ نفر است.

۱۹- در فوریه ۲۰۱۱، اسکات واکر، فرماندار ایالت ویسکانسین، لایحه‌ای بنام لایحه ی ترمیمی بودجه ی ویسکانسین به کنگره ی ایالتی ارایه کرد که با تصویب آن به میزان قابل ملاحظه ای حقوق کارکنان و کارگران بخش عمومی را از آن‌ها سلب می‌کرد. بدنبال این پیشنهاد بلافاصله معلمان، پرستاران، کارگران و کارکنان بخش عمومی، دانش آموزان و دانشجویان، و... در اعتراض به لایحه، تظاهرات وسیع و بی سابقه ای سازمان دادند و ساختمان کنگره را اشغال کردند. یکی از مهمترین مواد لایحه که اعتراض عمومی را برانگیخت، لغو حق چانه زنی یا مذاکره ی جمعی میان نمایندگان کارگران و کارفرما بود. حق مذاکره ی جمعی، که با مبارزات طولانی کارگران بدست آمده، فرایندی است که هدفش رسیدن به یک توافق برای تنظیم شرایط کار، میزان دستمزد، ساعات کار، آموزش حرفه ای، بیمه، بهداشت و امنیت محیط کار، اضافه کار، غرامت، بازنشستگی، مرخصی با حقوق در روزهای بیماری، حق شکایت، حق شرکت در تنظیم امور محل کار، شرکت یا کارخانه و از این قبیل است.

۲۰- متولد ۱۹۴۵، رکورد دار ۱۰۰ یارد در ... و برنده ی مدال برنز ۲۰۰ متر جهانی در المپیک تابستانی ۱۹۶۸. ادای احترام او به قدرت سیاهپوستان به‌همراه تامی اسمیت در المپیک تابستانی ۱۹۶۸، کشمکش‌های سیاسی زیادی بوجود آورد. پس از یک دوره دوندگی به کانون ملی فوتبال (آمریکا) و کانون فوتبال کانادا پیوست. بعد از آسیب‌هایی که بر او وارد آمد خود را بازنشسته کرد، ورزش حرفه‌ای را کنار گذارد و مری شد.

۲۱- تروی دیویس در ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۱ به اتهام قتل یک پلیس در ایالت جورجیا اعدام شد. پرونده‌ی تروی دیویس با پیچیدگی‌های حقوقی بسیاری روبرو بود و سه بار اعدام او متوقف شد، زیرا روایت شهود و گزارش حادثه با تناقض‌ها و تضادهای زیادی همراه بود. بعلاوه سازمانهای حقوق بشر و شخصیت‌های سیاسی، حقوقی و هنری متعددی از او دفاع کرده و از دادگاه ایالتی و دادگاه عالی درخواست بخشش او را داشتند. بالاخره برای بار چهارم تاریخ اعدام او را تعیین کرده و با وجود اعتراض‌های عمومی و عریضه‌ای با نزدیک به یک میلیون امضا، با چهار ساعت تأخیر، او را اعدام کردند.

۲۲- جنبش اشغال ادبیات و زبان ویژه‌ی خود را دارد. بطور مثال، در اینجا، جمعیت مردمی را که به هواداری و حمایت آن‌ها می‌آیند «مجمع عمومی» (general assembly) می‌نامند، یا در چند سطر پایین‌تر میکروفن را «میکروفن مردم» یا «میکروفن خلق» People's Mic می‌گویند. *پانویس‌ها از مترجم است.

*

هرج و مرج منظم روبرو شد. انبوه جمعیت از هر پیشینه و هر سنی، شانه به شانه‌ی هم گرد آمده بودند. پلیس‌ها به حالت آماده باش و از بالای اسب‌های مجلل شان با خشم به پایین می‌نگریستند. طیفی از پلاکاردهای دست‌ساز از «مهاجران بدون مدرک بخشی از ۹۹ درصد هستند» تا «ما تروی دیویس Troy Davis (۲۱) را بخاطر داریم» تا «مالیات بر ثروتمندان» سراسر میدان را احاطه کرده بود. جان کارلوس نگاهی به من کرد و گفت، «چقدر عالیست که آدم توی خونه‌ی خودش باشه.»

با کمک انتظامات جنبش اشغال وال استریت که ما را برای صحبت دعوت کرده بودند، توانستیم راهمان را به جلو، در برابر مجمع عمومی (۲۲) باز کنیم. وقتی من از سرپرست تیم برنامه پرسیدم که آیا جان کارلوس می‌تواند فقط چند کلمه صحبت کند، او نگاه پرسش‌آمیزی به من کرد و پرسید او کیست. من با تقلید مرد خسته‌ای بر بالای سکوی مدال، در حالی که سرم را پایین آوردم و مشتم را بالا بردم، جوابش را دادم. دخترک ناگهان چهره اش درخشید. او کسی بود که سالها، شاید چندین دهه پس از ۱۹۶۸ متولد شده بود و با این همه موضوع را دریافت. جان کارلوس توانست پشت «میکروفن مردم» برود. او با صدای خش‌دار خود گفت، «من برای شما اینجا هستم. چرا؟ چون من شما هستم. ما پس از چهل و سه سال اینجا هستیم چون هنوز مبارزه‌ای وجود دارد که باید برنده شد. امروز برای ما نیست، بلکه برای بچه‌های ماست که می‌آیند.»

روز بعد، ما در یک برنامه ی تلویزیونی هستیم و از دکتر کارلوس سؤال می‌شود، «آیا شما واقعاً بین آنچه که در المپیک انجام دادید و آنچه که این جوانان با خوابیدن در پارک زوکوتی انجام می‌دهند، ارتباطی می‌بینید؟» دکتر کارلوس جواب داد، «اوه، من مسلماً ارتباطی می‌بینم. این ارتباط خیلی روشن است. در سال ۱۹۶۸، با توجه به بی‌عدالتی عمومی در جهان، دیگر جای مناسبی برای بیاختن جز در بازیهای المپیک نبود. در سال ۲۰۱۱، با توجه به بی‌عدالتی اقتصادی در جهان، دیگر جای مناسبی برای بیاختن جز درست در وال استریت باقی نمانده.»

زیر نویس‌ها:

۱- بازیکن بیس بال سیاهپوست آمریکایی که پرتاب توپهای او بسیار معروف بوده و او را بصورت شخصیتی افسانه‌ای درآورد. متولد ۷ جولای ۱۹۰۶ و وفات ۸ جون ۱۹۸۲.

۲- Hoodie or Hoody نوعی گرمکن با کلاه.

۳- Skittles، نوعی شکلات ریز رنگارنگ با پوسته شکر سخت که داخل آن با مخلوطی از شکر، شیره ذرت و روغن هسته خرما پر شده.

۴- Arizona iced tea

۵- National Basketball Association (NBA)

۶- Associated Press, "Wade, Heat speak out on shooting death of teen," March 24, 2012.

<http://www.nba.com/2012/news/03/23/heat-statement.ap/index.html>

۷- همان

۸- (lesbian, gay, bisexual and transgender) (LGBT)

۹- National Basketball Association

۱۰- National Collegiate Athletic Association

۱۱- نویسنده به تظاهرات و اعتراضات ویسکانسین در قسمت غربی مرکز آمریکا اشاره دارد.

۱۲- انجمن ملی مسابقات اتومبیل رانی، که پس از مجمع ملی فوتبال مهمترین نمایندگی انحصاری حرفه‌ای ورزش را در آمارهای تلویزیونی آمریکا دارد.

۱۳- اولین آفریقایی-آمریکایی است که در یکی از مهمترین تیم‌های بیس بال (Major League Baseball) در عصر ما بازی کرده. شخصیت نمونه و استعداد انکارناپذیر رابینسون، بنیادهای سنتی جدایی‌سازی نژادی آمریکا را برملا ساخت و همچنین جنبه‌های دیگر زندگی آمریکایی را. جکی رابینسون در جنبش حقوق مدنی آمریکا نقش برجسته‌ای دارد.

فوتبال زنان

فرا تر از تحمل انسانی ناچار به پذیرش زنان در زمینهای تمرین شد. اما زنان ایران که می‌خواستند به هر قیمتی شده عرصه‌های ممنوعه را درنوردند این بار نیز به این شرایط عصر حجری جمهوری اسلامی تن دادند تا بتوانند توانایی‌های خود را در زمینهای جدید به بوته‌ی آزمایش بگذارند. زنان ایران علیرغم این که نسبت به مردان بسیار دیرتر به زمین‌های بازی دست یافتند اما در سال ۲۰۱۰ تیم فوتبال زنان ایران در جهان جایگاه ۵۵ را به دست آورد که این جایگاه بالاتر از جایگاه فوتبال مردان ایران در همان رده‌بندی است.

بالاخره دخترها راهش را پیدا می‌کنند

نجمه موسوی - پیمبری

سال ۱۹۹۸ دومین باری بود که توجهم به ورزش فوتبال چندان جلب شد که پای تلویزیون بنشینم و بعضی از مسابقات را تماشا کنم. از تپی که همه‌گیر شده بود بر کنار نمانده بودم. این تب زمانی به اوج خود رسید که در قرعه‌کشی جام جهانی فرانسه، تیم ایران و امریکا در مقابل هم قرار گرفتند و ورزش با سیاست در هم آمیخت. سال‌ها بود دور از ایران زندگی می‌کردم. تبعیدی بودم و حاکمان بر خاکم مرا از دیدارش محروم کرده بودند. بازی شروع شد. بازیکنان ایرانی با لباس‌ها و پرچمی که برایم ناشناس بود وارد زمین شدند و از همه عجیب‌تر و تکان‌دهنده‌تر سرودی بود که هیچ حسی را در درونم برنمی‌انگیخت. حس عجیبی داشتم. بازی‌شان را که نگاه می‌کردم به سال‌ها پیش برگشتم. زمانی که برای اولین بار مسابقه‌ی فوتبال نگاه کرده بودم. در کل می‌توانم بگویم هیچ گاه طرفدار هیچ یک از تیم‌های فوتبال نبوده و در حال حاضر هم نیستم و به طور کلی به این ورزش نظر لطفی هم ندارم اما هر بار که توجهم به آن جلب شده، زمانی بوده که فوتبال با سیاست مخلوط شده و تن خود را به هدفی دیگر فرای وارد کردن توپ به دروازه‌ی حریف ساییده است.

بار اول نیز که سال‌ها از آن می‌گذرد، من جوان کم سال و کم‌تجربه‌ای بودم که اگرچه هنوز به درستی به مفاهیم بی‌عدالتی اجتماعی در ایران پی‌نبرده بودم و در این مسیر هنوز حرکت جامعی نکرده بودم اما به دلیل مطالعاتم از اتفاقاتی که در منطقه می‌گذشت بی‌خبر نبودم و موضع‌گیریهای اسرائیل علیه فلسطین و درگیریهای این منطقه از جهان - که به ما چندان دور هم نبود - خشمم را برمی‌انگیخت و نسبت به آن بی‌تفاوت نبودم. پس وقتی قرار شد ایران و اسرائیل با هم بازی کنند من نیز که برخلاف همه‌ی همکلاسی‌هایم تا به حال عکس هیچ فوتبالیستی کلاسور درسی‌ام را نپاراسته بودم نیز منتظر نتیجه این بازی بودم و این مقابله را با توجهی ویژه نگاه کردم. آن روز چون هیچ یک از فوتبالیست‌ها را نمی‌شناختم حتا به یادماند که این پرویز قلیچ‌خانی بود که گل پیروزی را وارد دروازه اسرائیل کرد. آن چه در آن زمان برایم مهم بود شرکت در حس عمومی‌ای بود که تیم ایران را و به همراه آن تقریباً همه‌ی ایرانیان را در مقابل تیم اسرائیل و در اصل در مقابل سیاست اسرائیل تبادر کرده بود. از پس آن گل معروف بود که همه به خیابان‌ها ریختند و شادی کردند و من نیز. فردای آن روز در جمع همکلاسی‌هایم شاهد گزارشات و هیجان‌ات دخترانی که از فوتبال سر در می‌آوردند بودم.

سال ۱۹۹۸ با نگاه کردن به بازیها به دنبال آن حس می‌گشتم. منتظر بودم دلم از شادی بلرزد اما هیهات که سیاست بیش از هر وقت دیگر با ورزش در هم‌آمیخته بود و ورود بازیکنان ایرانی با پرچم ایران که نشانی از جمهوری اسلامی داشت یادآور این جمهوری سیاه و تاریخچه‌ی جنایت‌هایش بود و نمی‌توانستم بی‌غش، دل به بازی بسپریم.

چند روز بعد دوست جوانی که توانسته بود بلیط بازی ایران و امریکا را تهیه کند و به دیدن این مسابقه برود، چون دختر بود و تا به حال به این



مقدمه:

نگاهی کوتاه به تاریخچه‌ی ورود زنان به دنیای فوتبال نشانگر موانعی است که در جوامع مختلف همواره بر سر راه زنان وجود داشته است. اولین کلوب فوتبال زنان در انگلستان در سال ۱۸۹۴ میلادی تأسیس شد. در زمان جنگ جهانی اول بازیهای متعددی بین تیم‌های مختلف زنان برگزار می‌شد و درآمد آن صرف امور خیریه می‌گشت. بعد از جنگ و برگشت مردان اهمیت مسابقات خیریه‌ی زنان کمتر شد تا این که در سال ۱۹۲۱ فدراسیون فوتبال انگلیس از باشگاهها خواست از فعالیت زنان پشتیبانی نکنند و درخشش فوتبال زنان پس از این فراخوان کمرنگ شد. ورود زنان به عرصه‌ی فوتبال که ورزشی مردانه تعریف می‌شد در همه‌ی کشورها با مشکلات زیادی همراه بوده نمونه‌ی آن در فرانسه است که اولین مسابقه‌ی بین دو تیم فوتبال زنان در سال ۱۹۱۷ با مخالفت‌های زیاد مردان مواجه شد.

نگاهی به فاصله‌ی زمانی بین اولین مسابقات زنان و ورود آنها به جام جهانی در سال ۱۹۹۱ نشانی از سختکوشی مردان در ممانعت از سهم برابر زنان از حقوق خود در همه جای دنیاست.

این تأخیر در کشورهایی چون ایران مسلماً بیشتر است. سابقه‌ی فوتبال زنان در ایران به دهه‌ی ۴۰ شمسی مصادف با دهه ۶۰ میلادی برمی‌گردد. دختران ایرانی علاقمند ابتدا به عنوان دروازه‌بان وارد تیم‌های محلی و خیابانی مردان موسوم به گل کوچک شدند. زنان در سال ۱۳۴۹ به شکل رسمی اجازه یافتند فوتبال بازی کنند و محلی برای تمرین آنها اختصاص داده شد. باشگاه تاج اولین باشگاهی بود که تیم فوتبال دخترانش را تشکیل داد. بعدها تیم‌های پرسپولیس، دیهیم و عقاب این رویه را ادامه دادند.

وقوع انقلاب و بر سر کار آمدن حکومتی اسلامی سد عظیمی در مقابل ادامه و پیشرفت این ورزش گذاشت. رژیم جمهوری اسلامی بعد از به قدرت رسیدن در رابطه با فوتبال مردان هم بی‌توجهی چشمگیری نشان داد چه رسد به دادن امکانات به زنان. سالها بعد آن هم به دلیل فشارهای اجتماعی و خواست پیگیر زنان بود که رژیم با اعمال شرایطی غیرقابل قبول و گاهاً

محیطی که در تخیل عمومی ما ایرانیان محیطی مردانه است پا نگذاشته بود با نشاطی بی‌حد از این تجربه یاد می‌کرد. از بودن در جمعی و خود را با جمع درآمیختن، همصدای هزاران نفر حسی را بیان کردن، با هر حرکت توپ لرزیدن دل و آرزوی پیروزی برای تیم مورد نظر خود کردن. فریاد زدن. فریاد زدن و فریاد زدن. تا آنجا که از حس این دوست به یاد دارم بیشترین چیزی که او را تکان داده بود یکی شدن با موجی بود که در استادیوم به حرکت درمی‌آید، او نیروی این موج را به آبهای اقیانوسی تشبیه می‌کرد که می‌تواند سدی را از جا بکند.

وقتی برای اولین بار فیلم آفساید جعفر پناهی را دیدم و خواسته‌ی دخترانی که خود را به هر در و دیواری می‌زدند تا به این موج بپیوندند یاد تشبیه این دوست افتادم و مطمئن شدم که رژیم جمهوری اسلامی هم نیروی این اقیانوس را حس کرده که در مقابلش مقاومت می‌کند. فیلم آفساید پناهی که در سال ۲۰۰۶ ساخته شده به درستی انگشت روی پدیده‌ی اجتماعی و خاص ایران گذاشته که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

بی‌آن که قصد نقد و یا تعریف از این فیلم باشد- چرا که دیرزمانی است از ساختن آن گذشته - اما از صحنه‌های این فیلم و گفتگوی پناهی به عنوان رفرانس استفاده خواهیم کرد تا نظرگاهی که به بهانه‌ی فوتبال به سیاست تنه می‌زند و سیاست حاکم را زیر سوال می‌برد را بیان کنم و نشان دهم چگونه حکومتی مرتجع نیمی از جمعیت کشوری را از ساده‌ترین حقوق خود محروم می‌کند و چگونه از ابتدای حاکمیت این رژیم زنان در تمام عرصه‌ها بالاخره راه خود را پیدا کرده و می‌کنند و بر سدهای موجود بر سر راه ورود به فضای مردانه چیره می‌شوند. جعفر پناهی در این رابطه می‌گوید: یک روز دخترم خواست با من برای دیدن فوتبال به استادیوم بیاید و من گفتم راه نمی‌دهند. خانمم با من آمد. من در آنجا هر چه اصرار کردم اجازه ندادند. دخترم مرا کشید کنار و گفت بابا نمی‌خواهد به این‌ها التماس کنی. تو برو تو من خودم یک جوری می‌آیم داخل. من رفتم توی استادیوم و واقعا ده دقیقه بعد دخترم آمد. وقتی از او پرسیدم چطوری آمدی؟ گفت «بالاخره دخترها راهش را پیدا می‌کنند.» اگر یک دختر بخواهد بیاید در محیطی که به دلیل تبعیض جنسیتی برای او ممنوع است باید در خودش تغییری ایجاد کند که بتواند بیاید داخل.

نمی‌دانم آقای پناهی این نام را به چه قصدی انتخاب کرده اما چون گمانم بر این بود که حتا در انتخاب نام فیلم باید سمبلیسمی وجود داشته باشد از دوستی در مورد زمانی که در فوتبال، زدن آفساید واجب می‌شود پرسیدم و پاسخ این بود: وقتی بازیکنها در زمین از دفاع تیم مقابل به دروازه نزدیکتر هستند و از آنها جلوترند آفساید می‌شود. دیدم گمانم بی‌پایه نبوده است. به نظر من این جا هم جعفر پناهی حرفی زده است چرا که در تمام این فیلم شاهد هستیم که بازیکنان اصلی اگرچه در زمین فوتبال نیستند و در جا به جای شهر و در گوشه و کنار استادیوم به سمت هدفی در حرکتند دائم از سیستم و رژیمی که مانع آنان است پیش‌ترند. راههایی را می‌جویند تا خود را به هدف برسانند. دختر از دست مأمور امنیتی که مقابل در استادیوم ایستاده و دست زیر کلاه او می‌کند و می‌پرسد «کجا؟ کجا؟» فرار می‌کند. دختر دیگری که دستگیر شده به بهانه‌ی توالی رفتن از دست مأمور درمی‌رود و بازی را نگاه می‌کند اما به دلایل انسانی و برای این که برای سرباز وظیفه مشکلی ایجاد نکند برمی‌گردد و خود را تحویل می‌دهد. یکی دست کوری را می‌گیرد و با او به داخل می‌رود. همه‌شان لباس مبدل پوشیده‌اند تا به رنگ محیط دربیایند. اینها همه تکنیک‌هایی است که رژیم با صدها مأمور امنیتی و حفاظتی‌اش از تشخیص و مقابله با آنها عاجز است. در دیالوگها سوالاتی که نیمی از جامعه‌ی ایران دارند و همگی به سیاست دولت و یا به مسائل مذهبی برمی‌گردد مطرح می‌شوند:

چرا ما زنان به استادیوم راه نداریم؟ چرا یک زن نمی‌تواند کنار یک مرد بنشیند؟

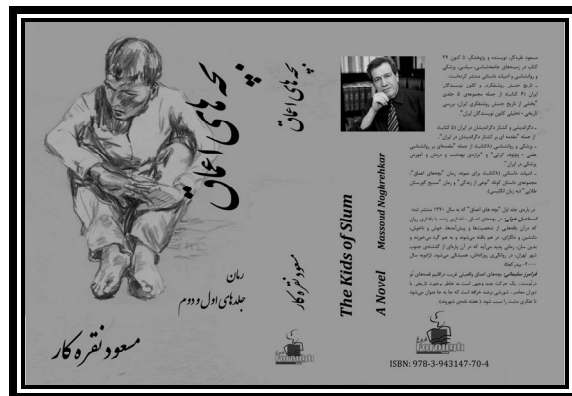
پاسخها همه توخالی است: برای این که نباید کنار مردان نامحرم بنشینید. برای این که مردها فحش می‌دهند. برای امنیت خودتان است و غیره. مقایسه‌ی دیگری بین قبل و بعد از انقلاب مرا به این نتیجه‌گیری می‌رساند که در زمان قبل از انقلاب تغییرات و تحولات جامعه به صورت زایمان طبیعی صورت می‌گرفتند در حالی که رژیم جمهوری اسلامی همه کار را می‌خواهد به زور انجام دهد و زایمان را نیز با فورسپس صورت می‌دهد. خود اوست که زمان تغییر و چگونگی زایمان را مشخص می‌کند. هم اوست که می‌گوید در چه بیمارستانی این زایمان باید صورت بگیرد.

برای روشن‌تر شدن مثال کم‌ی توضیح بدهم. در قبل از انقلاب در دبیرستانها و در میان همکلاسی‌هایمان همه جور علاقه وجود داشت: جمعی ورزش دوست بودند و صبح اول وقت تا قبل از شروع کلاس والیبال بازی می‌کردند و حتا گاه‌آ از کلاسی غیبت می‌کردند تا بیشتر به ورزش مورد علاقه‌ی خود بپردازند. جمعی دیگر اهل ادبیات بودند و بیشتر کتاب می‌خواندند. عده‌ای دیگر هنر دوست بودند و عضو کانون فیلم و تئاتر و غیره بودند و جمعی هم به اصطلاح پسر باز بودند. اما هیچ دستوری و اعمال زوری نبود. آن که هنردوست بود، پسر بازی هم می‌کرد. گاهی هم جمعها کوه می‌رفت و آن که به ورزش علاقه داشت گاهی هم به دیدن فیلمی می‌رفت. پس گرایش‌ها خود به خود و بنابر امکانات اجتماعی و خانوادگی شکل می‌گرفتند. دخترانی که به استادیومها می‌رفتند همانهایی بودند که ورزش دوست بودند و برای دیدن ورزش داخل استادیومها می‌شدند. پس گرایششان و هدفی که در رفتن به استادیوم بود شکلی طبیعی داشت. در حالی که در بعد از انقلاب از آنجا که همه چیز ممنوع است. البته رژیم برای هر ممنوعیتی بهانه‌ای دارد به همین دلیل همه حریص شده‌اند تا هر کاری را در شکل غلوآمیز و گاه‌آ تنها برای مقابله با سیاستی که نادرست می‌دانند انجام دهند. در این تلاش گاهی هدف اصلی کمرنگ شده و تنها مفهوم مبارزه و مقاومت است که انگیزه‌ی اصلی حرکت و حضور می‌باشد. جمهوری می‌خواهد به زور زنان را از استادیومها حذف کند و زنان به صورت انبوه به این مکان هجوم می‌آورند. جمهوری اسلامی می‌خواهد به زور جلوی فریاد زدن و شادی کردن را بگیرد مردم به هر مناسبتی فریاد می‌زنند و شادی می‌کنند. جمهوری اسلامی از تجمع می‌ترسد و مردم دنبال بهانه‌ای هستند تا به خیابانها بریزند و تجمع کنند. جمهوری اسلامی از درهم‌آمیختن زن و مرد وحشتی ناگفتنی دارد و دختران و پسران جوان از در و دیوار استادیومها بالا می‌روند تا درهم آمیزند. جمهوری اسلامی به زور می‌خواهد لباس و پوشش زنان را تعیین کند و زنان به هر شکلی که گاه‌آ غلوآمیز است نیز به او دهن کجی می‌کنند.

جعفر پناهی در مورد پایان فیلم آفساید می‌گوید: این یک ایده‌آل است، یک انتظار است. زمانی است که ما منتظرش هستیم. زمانی که این محدودیتها برداشته بشود. او معتقد است که این مشکلهای پیش پافتاده‌ی اجتماعی از یک طرز فکر غیرانسانی سرچشمه می‌گیرد. او آرزوی روزی را دارد که مردم یک جامعه با هر مرام و مسلک و طرز فکری که دارند بتوانند در کنار هم زندگی کنند.

او با این کار گزارشی به تاریخ می‌دهد و قصد ثبت این دوران را دارد. خودش در این باره می‌گوید: می‌خواهم به تاریخ بگویم که ما در این دوره این چنین زندگی می‌کردیم. شرایط زندگی ما و محدودیتهایی که داشتیم را نشان دهم. اگر روزی این محدودیتها برداشته شود وجود این سندها یادآوری‌ای است برای این که به آن شرایط برنگردیم. اگر این محدودیتها هم چنان ادامه داشته باشد این قبیل فیلمها به ما این نکته را یادآوری می‌کنند که فراموش کرده‌ایم که درست زندگی کردن چگونه است. چون گاهی به دلیل زندگی در آن شرایط فراموش می‌کنیم و همه چیز عادی می‌شود. ولی به این ترتیب می‌خواهم یادآوری کنم که نباید فراموش کنیم و نباید عادی شود.

میدان شاه و استخر سرخیابان پاک و.... را نیز داشتند. وستاره‌هائی چون پرویز قلیچ خانی و علی پروین و حسین تهامی و منوچهر احمدی و..... این چند پاره‌ی ماجرا یا اپیزود گوشه‌هائی از حکایت ورزش و ما "بچه‌های اعماق" هستند که از رمان "بچه‌های اعماق" برگرفته شده‌اند، رمانی که جلد ۱ و ۲ آن به زودی توسط انتشارات فروغ در آلمان منتشر خواهد شد.



رمان «بچه‌های اعماق» نوشته‌ی مسعود نقره‌کار توسط انتشارات فروغ در کلن آلمان منتشر شد

۱ از جلوی قهوه‌خانه‌ی کل یعقوب‌نوی خیابان خراسان راه افتادند. سرخیابان زیبا طاق نصرت زده بودند، روبروی خانه‌ی طاهرخان برادر طیب خان. بتول خانم از لای درخانه تماشا می‌کرد.

– به منتقال شانس می‌آورد طلا گرفته بود، اما خب بُرنزم بد نیس، خدا بده بریکت.

می‌آید، مهدی مثقالی و ممد گوی دست چپ و راستاش، و اصغر طاهر سلانه سلانه دنبال شان، علی خرگردن‌ام بود. گوش تا گوش جمعیت. صلواتی فرستادند، و یک مرتبه یکی روی شانه‌هایش نشانداش. حلقه گلی برگردن داشت. همه دم گرفتند:

– ای آسمان آبی.... این است حسین تهامی
ای آسمان آبی.... شیره حسین تهامی
غلام لشه سر زیرگوش مراد آورد.

– زودتر بریم، نیگا بیشترشون تو نخ مرتضی خوشگلن، مرتضی اگه بفهمه شربه پا می‌کنه.

ورزش

و ما "بچه‌های اعماق"

مسعود نقره‌کار

۲ عباس مگسو نومی توب پلاستیکی پاره‌ای که مُسلم گه جمع کن از تو آشغال‌ها پیدا کرده بود کهنه می‌چپاند تا توپ بازی شان جور شود.

– شنیدی پسر شاه فوتبال بازی می‌کنه؟
– اون جیغیل حالا واسه ما فوتبال بازی کنم شده، مگه لال فوتبالم می‌زنه؟
– حرف دهننتو بفهم، می‌خوای ببرت اداره‌ی اماله.
– گفته دوست داره مربیش یا پرویز قلیچ خانی باشه یا علی پروین.
– تحفه چه خوش خوراکم هست.
– میگن آقا پرویز قبول نکرده اما علی آقا قبول می‌کنه، علی آقا آخه طلا فروشه و طلا شناس، گفته این پسره تلاس.
– خود علی آقا که طلا تره.

۳

نگاه نکردند که ببینند صدای کیست و از کجاست:
– اومدین فوتبال نیگا کنین یا چشم چرونی و هیزی؟
– هر دوتاش
صدای مرتضی همه‌ی آن‌ها را تاراند:
– بیخشین سرکارداشتیم اون یکی دوتا کفترچاهی هارو که زیر جایگاه نشستن بهم نشون می‌دادیم.
زیر جایگاه‌های چوبی جمع می‌شدند تا گوشه‌هائی از زیر دامن زن و دختری را ببینند. پاسبان گذاشته بودند کسی اینکارا نکنند، اما می‌کردند. گاهی دور بر استخر امجدیه می‌پلکیدند، شاید دختری در حال شنا کردن ببینند. آتن گذاشته بودند که اگر سرو کله پاسبانی پیدا شد، خبر کند:
– بدوئین بیان، آقا پرویز اومد تو زمین.
و به طرف جایگاه‌ها دویدند.

۴

آقا شریعت روزنامه اش را پهن کرد، پدر برنامه‌ی "گل‌ها" گوش می‌کرد، ننه جون گیس کم پشتاش را می‌بافت، مصدری روی جدول مجله خیمه

رویای قهرمان شدن همزاد محرومیت و فقر است، ستاره شدن آرزوی کودکانی ست که روزگار وزندگی‌شان تاریک و شبانه است. ورزش در دسترس ترین راه برای قهرمان وستاره شدن بچه‌های محروم و فقیر است، ابزار و وسائل، و شور و شوقی کردن رویای‌شان را داشته و دارند: بیابانی یا تکه زمینی خاکی با توپی یا چیزکی مثل توپ برای فوتبال، نخ یا طنابی بین دودیوار کاهگلی یک بن بست برای تور والیبال، چوب یا میله‌ای آهنی با چند آجر و موزائیک سوراخ شده یا طناب پیچ شده بر سرچوب و میله برای هالترزدن، تُشکی گنج اناق و اناقکی برای گشتی گرفتن، متکائی دور انداختنی و لت و پار کیسه بوکس تمرین بوکس‌شان، حوضچه و جوی آبی برای شنا و....

در کنار این همه "امکانات" در دسترس، به تجربه نیز دیده‌اند از میان شان بچه‌هائی را که رویای شان به واقعیت بدل کرده‌اند و قهرمان و ستاره شده‌اند. هر شب ستاره‌ای در آسمان آرزوهای‌شان دیده‌اند که از محله‌شان، از میان خودشان به سینه‌ی آسمان نگاه‌شان می‌چسبد و می‌درخشد.

بچه‌های این طرف تهران، که زمانی جنوب و جنوب شرقی تهران بود، یعنی از فوزیه که شمال شهرش به حساب می‌آمد تا شهناز و شهباز و دروازه دولاب و خرابات و غیائی و میدان خراسان و خیابان خراسان و "پا ماشین" و بی سیم نجف آباد و تیردو قلو و پاخط و میدان شوش و.....، بیابان زغالی و زمین ارج و ورزشگاه شماره ۸ خیابان پاک و زمین چهار راه عارف غیائی و ورزشگاه شماره ۳ شهباز و کلوپ صدری ایستگاه غیائی و باشگاه آقا شعاع سر ناصری سپهر و زورخانه و باشگاه ورزشی سید قراب در بی سیم نجف آباد و امیر شیرگیر درجاده مسگر آباد و باشگاه نیرو در

زده بود، عموعسگر بساط عرق خوری جورمی کرد، و مراد عکس تختی تویی آلبومی که عکس ورزشکارها را جمع کرده بود، می چسباند.

- بنده شنیده ام پدر آقای قلیچ خانی کامیونداراست و اهل سیاست، اسباب افتخاراست.

- این ها جناب شریعت حاصل زحمات آن رادمردانی هستن که امثال شما منورالفکرهای توده نفتی صبح تا شام به آن ها ناسزا میگین، رضاشاه و پسرش این مملکت رو به اینجا رسوندن، اگر این پدر و پسر نبودن جوان های ما مثل جوان های کشورهای عربی به جای فوتبال می باید با تخم هاشون یه قل دوقل بازی می کردن، یا براشون تسبیح تولید می شد که به جای ورفتن با پائین تنه شون ذکربگن، این مرد ورزشگاهی ساخته که حتی شب ها میشه توش فوتبال بازی کرد، همین مراد گفت که از قله‌ی دماوند هم میشه نور چراغ این ورزشگاه رو دید و.....

- بابا یکی مردونگی کنه جلوی فکِ ترمز بریده‌ی اینو بگیره، هرچی مُخه زیرگرفت.

مادر عصبانی شد:

- شما مردا همه تون مریضین، از فوتبالم که حرف می زنین آخرش کارتون به پائین تنه ختم میشه.

۵

سر از پا نمی شناختند، شاد و شنگول چرخ می‌زدند و می‌خواندند:

با اره بریدند سرموشه دایان را...عجب ختنه سُورونی، عجب ختنه سُورونی - به کوری چشم دشمنان اسلام دخل اسرائیل اومد، نبودین ببینین که چه جوری دودفه میخ اسلامو تُو دروازه شون کوبیدیم، امشب تمومه عالم اسلام، جشن می‌گیره .

- چه جورمیخی بود ؟ ختنه شده یا دست نخورده و فابریک.

عباس مشکی چیززی به مراد نگفت:

- دانشجو هام اومده بودن، اعلامیه پخش کردن، یکی از اعلامیه هارم آوردیم. همه‌ی بازی یه طرف گل بچه محله تون، پرویز قلیچ خانی یه طرف، خدا بریکتش بده ازوسط زمین تپوند تو دروازه‌ی جهودا، تک بود، میگن تا حالا هیچکی تو دنیا یه همچی گلی نزده، تُو امجدیه میگفتن درجا یه قرار داد باهانش بستن که پاشو چند ملیون بخرن .

گله به گله جمع‌اند. همه هستند جز سید حسین مداح. تقی خطرناک اما می‌داند سید حسین مداح کجاست.

- با هیئت‌های خیابون ناجی و چهارراه گلچین و ده متری گرگان و یکی دو تا از لُش و لوشای مفت آباد رفتن سراغ لطف الله جهود، که توی خیابان گرگان بزازی داره.

و سید حسین مداح آخر شب برای تقی خطرناک تعریف کرد:

- اول با درخونه‌ش حال کردیم، پسر حاج ابولی معامله‌ی خرکی شو در آورد و خیر سر باباش در خونه رو شاش بارون کرد، لطف الله با رنگ پریده اومد دم در، زرد کرده بود، مٹ ابول خری که با تیرکمون زده باشیش، می لرزید. بهش گفتم لطف‌الله دیدی زدیم خوار اسرائیل رو گائیدیم؟ مٹه معامله‌ی حلاجی می لرزید، گفت آخه به من چه مربوطه، چرا باعث آزار و اذیت من و زن و بچه هام میشین، آسید قاسم رفت جلو و بهش گفت: اگه به تو مربوط نیس بگو زن موشه دایانو گائیدم . لطف الله نگاهی به زنش کرد و زیر لب گفت: زن موشه دایانو گائیدم. آسید قاسم گفت، حالا درست شد، بعد یه لُقد کوبید به در خونه شو زدیم به چاک.

- مادر خبر را شنیده بود. عصبانی بود:

- آخه به این آدمه خوب و محترم چیکارداشتن؟ این مداح زنا زاده بره جلوی مادر و خواهراشو بگیره که نظام آبادو آبادتر کردن.

پدر زمزمه کرد:

- دستت که نمی‌رسد به بی بی ...دریاب کنیز مطبخی را

۶

مَش سلْمون گاری دستي رفته گری اش را به کُپه ای زباله تکیه داده بود و مات مسابقه ی والیبال شده بود.

- این سبوره بی نوام امروز از نون خوردن انداختین.

- آره والله، نیگا چه حالی‌ام با بازی می کنه، داره کله قند آب می کنه.

وسط بیابان زغالی تُوُر والیبال نوئی کارگذاشته بودند. یکی دوتا ازوالیبالیست های تیم ملی هم برای " تیغی زدن " آمده بودند.

- اما هیچکدوم حیدرخان وممدرعیت نمیشن. میگن آبشاراشون زمینو سوراخ می کنه.

مرتضی سر زیر گوش مراد آورد:

- ببین این ازگل چاخانم که میگه چاخانه درست حسابی میگه.

- نگفتی سوراخاش چقدی هستن غلام.

- اونو بُرو از آبجی جوئت بپرس

روز بعد مرتضی و قلی و عباس مگسو برای حال گیری سراغ غلام لُشه رفتند:

- اومدیم بریم سوراخای بیابون زغالی‌رو بشمریم، آخه حیدرخان دیروز یه چهل پنجاتی آیشو رزد.

غلام لُشه سر از لای درِ خانه بیرون آورد.

- پا بزنین برین جلو، وقت هدر ندین، بیابون زغالی الانه کُل الاجمعین‌اش شده سوراخ، برین اونجا اوفتادین توش.

و در را محکم بست.

۷

- فهمیدی دیشب چه گُلی منوچهر احمدی کاشت؟

- نه.

- یک روئی از ممد سیاه کم کرد که بیا و بین، آخه ممد سیاه بعد اینکه چنگیز و جهانگیرو با چاقو زد خیال ورش داشته بود، یابوئی شده بود، جلو سینما الوند میره تو پای منوچهر احمدی، خیال کرده بود منوچهر خان از اون بچه سوسولاس، گول کت شلوار سورمه‌ای و شیک و پیک و کفش ورنی شو خورده بود، ممد سیاه کاراته‌ی اول رو که نوش می‌کنه، قمه رو می‌کشه که یهو می بینه قمه‌ش رو هواس، میگن منوچهرخان مٹه پَر کاه می چسبونه‌ش به سینه ی یکی از دو طبقه های خط ۳۲ و با یک لُقد طحال شو می تَرکونه.

پدر شب خبر آورد:

- اصلن به این جوان نمی‌آمد، بسیار خوش تیپ و خوش پوش، و مؤدب، کاری کرد که همه‌ی گنده لات‌هام جفت کردن.

آقا شریعت با شوارب سبیل‌اش ور می رفت:

- از آقا مصطفی پرده خوان شنیدم که این جوان سیاسی و اهل مطالعه ست، باید مراقب باشد سرش را زیر آب نکنند.

۸

بدوئین، بدوئین، تختی اومده زورخونه‌ی سید قراب.

جمعیت امان نمی‌دادند به زورخانه نزدیک شوند. از لالوی جمعیت خودشان را تا سر کوچهای که زورخانه وسط آن بود رساندند. صدای ضرب و زنگ و مرشد را می شنیدند.

- میگن عباس شیر خدا مرشده.

آقا مصطفی پرده خوان به آنها راه داد تا کنار او بایستند. یکریز حرف می زد:

- جای آقا مصطفی طوسی و حاج باقر مهدیه و حسن‌خان عمو حیدر و عباس زندی‌ام خالیه، الانه حتمی آقا تختی و اسدالله و جمال و مصطفی تاجیک و سحرخیز توی گودن. میگن تختی با اینکه می تونه بزرگترین

- حالا چرا ناکس نالوطی؟
- باز واسه ما اوساچسک شدی؟ خُب ما اینجوری باهاش حال می کنیم، نوکرشم هستیم.
شب روی پشت بام ستاره ها را می شمرد، خودش بود، روی جلد مجله‌ی کیهان ورزشی، تا صبح روی جلد ماند.
*

میل و کباده رو بزنه و بکشه همیشه کوچکتینو ور می داره ، قمپزی نیست، متواضع ست. اما خب سردم زورخونه سید قرابه، واسه اینکه سیده، به احترامه جَدش، آخرشم بساط دعا خونیه سید قراب پهن میشه.
مرتضی سر نزدیک گوش مراد برد:
- این آق مصطفی اینجام دست از پرده خونیش ور نمیداره، مخ و گوش کار می گیره لامصب.
ننه جون سلام نمازش را داد و دو کف دست به صورت کشید:
- ببینم مادر، این رادیو گفت تختی رو یه نفر تو خارج زده زمین، خب دیگه چرا بهش میگن جهان پهلوان؟، اونی که اینو زده زمین باید جهان پهلوان باشه.
- به خاطر اخلاق ومعرفتش بهش میگن جهان پهلوان.
- یعنی تو مسابقه‌ی جهانبه اخلاق و معرفت کسی نتوونسته بزنش زمین؟
قهقهه ی آقا شریعت مراد را عصبانی کرد. از خانه بیرون زد.

یاغی زمین های ورزشی



شهرزاد افشار

ستاره پیشین فوتبال، یاغی زمین های ورزشی، اریک کانتونای فرانسوی فیلم یاغیان فوتبال را در فستیوال فیلم ساریوو در ژوئیه ۲۰۱۲ به نمایش گذاشت. این فیلم توسط دو فرانسوی به نامهای Gilles و Gilles Perez Rof تهیه شده و در آن اریک کانتونا، ستاره پیشین تیم منچستر یونایتد به نقل زندگی پنج فوتبالیستی می پردازد که در تاریخ کشورشان به عنوان سمبل انسانیت و همبستگی با مردمشان مشهورند. این پنج فوتبالیست در شرایط خفقان و حاکمیت استبداد در کشورشان حاکم شده بود، حاضر نشدند که با حاکمیت همکاری کنند و در کنار مردم ایستادند.

در مقدمه این فیلم، اریک کانتونا می گوید، شما از فوتبال چه می دانید لیگ قهرمانی اروپا، مبلغ ترانسفر بازیکنان، هو کردن بازیکنان توسط تماشاچیان، خشونت، تجارت و پول درآوردن! شما حق دارید؛ این چهره واقعی فوتبال است ولی من در مورد دیگری با شما صحبت می کنم. من در مورد معیارها و ارزشهای واقعی و انسانی فوتبالیست‌ها با شما صحبت خواهم کرد، همان فوتبالیستی که خود من بودم.

اریک کانتونا در این رپرتاژ ۹۰ دقیقه‌ای که مدت یک مسابقه فوتبال است، نشان می دهد که چگونه فوتبالیست‌هایی که در اوج شهرت و محبوبیت بودند، تصمیم گرفتند برای مبارزه علیه جنگ و ناعدالتی های اجتماعی در کنار مردمشان قرار گیرند.

۹
- میگم اگه گذرتون افتاد طرفای کلپ صدری و آقا داودی رو دیدین دستتونو بذارین پشتتون، طرفای باشگاه آقا شعاع که می رین همین کارو نکنین، لاکردارا رو هوا می زنن.
- ما که بی خیالیه، اونائی که تاقچه دار و سفیدن مواظب باشن.
- بنده بالاخره سر در نیاوردم که چرا غالب کشتی گیرها و باستانی کارها که نام مولاعلی و حسین ورد زبان شان است و صلوات را چپ و راست غرغه می کنند و علم و کتل کیش شیدالشهدا هستند اینقدر به پسر بچه‌ها توجه و محبت دارند.
- البته شما اهالی حوزه های علمیه را از قلم انداختین جناب شریعت.
صدای ننه جون توی اتاق پیچید:
- استغفر الله ربی و اتوب علیه، باز سفره‌ی معصیت پهن شد، آخه مساله‌ی دیگه‌ای واسه حرف زدن نیست، معصیت غیبت کردن کمتر از کاری که شما به بقیه نسبت میدین نیست.
صدای مرتضی خوشگله بود:
- من هر وقت می‌رم رو تشک واسه کشتی گرفتن با من صف بسته میشه، فهمیدم همه کشته مرده‌ی این تاقچه‌ن، حوصله‌ی هر روز کتک کاری رو نداشتم، قید کشتی روزدم .

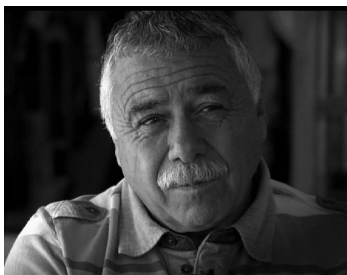
۱۰
- آو- آو مرتضی خوشگله توی بن بست نقره کار پیچید.
- پاشو برو دفتر بیابونگردی و ولگردیتو امضاکن، اما بالاغیرتاً امشب دیگه سرو دست شیکسته و خونین و مالین برنگردی.
مرتضی سر بن بست مجله ای روی دستش می چرخاند، قلی وعباس مگسو و غلام لسه می خواستند از دستش قاپ بزنند، نمی توانستند، بلند ترو قوی تر از آن ها بود. داد می زد:
- قلیچ مرد سال شده، میگن مته توپ تودنیا پیچیده، بیا عکسشو نیگا حال کن، بیا حال کن عشقی، جمع شیم بریم برق ادیسون در خونه ش.
- بابائی کجای کاری، اون رفته شمال شهر، دیگه تیر دوقلوو برق ادیسون نمیداد.
- الکی حرف نزن، همین دیروز با نصی بختیاری سرکوچه مدرسه عاصمی بود.
- بیخودی خودتونو جرو واجر ندین، تا مته بچه آدم نشینین عکسشو نشونه تون نمیدم، خوارو مادرم یکی شدن تا مجله رو خریدم، دو ساعتی اقلش تو صف بودم، برین ببینین سر خیابون خراسون جلو روزنامه فروشی نقی عنق چه خبره .
- ناکس نالوطی بالاخره کار خودشو کرد، دَمش گرم.

من هم چنان به عقاید خود پایبندم و همیشه می‌گویم که دموکراسی بهتر از دیکتاتوری دست چپی و یا راستی است.

قبل از کودتای ۱۹۷۳، دوستی، مهربانی و صداقت در همه جای شیلی دیده می‌شد. در تیم ملی شیلی هم این شرایط وجود داشت و بازیکنان با شوق فراوانی پیراهن تیم ملی‌شان را بر تن و به آن افتخار می‌کردند. بعد از کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با سرنگونی سالوادور آلنده، همه چیز عوض شد. چگونه می‌شود باور کرد که ارتش برادر کشی کرده و حاضر نیست به حقوق مردم و دموکراسی احترام بگذارد. از این به بعد چگونه می‌شود پا به استادیوم ناسیونال شهر سانتیاگو قدم گذاشت، جایی که بیش از ۱۲۰۰۰ نفر زندانی کودتا در آن جمع شده بودند. در این استادیوم افرادی جمع شده بودند که جرمشان فقط حمایت از آلنده و ارزش‌های انقلاب بود. اغلب زندانیان برای بازجویی فرا خوانده شدند و دیگر هرگز بازنگشتند. هیچ محاکمه‌ای بدون شکنجه و تخریب انسانی برگزار نشد و اخبار خشونت، تجاوز و مرگ بعدها به گوش رسید. وی ادامه می‌دهد: وظیفه من به عنوان یک ورزشکار ملی این است که این مرحله ننگ تاریخی هرگز فراموش نشود تا دوباره تکرار شود. هیچگاه نباید اجازه داد تا فوتبال شریک جرم دیکتاتورها شود.

در ۲۱ نوامبر ۱۹۷۳، در مسابقات مقدماتی جام جهانی، کشور شیلی میهمان اتحاد شوروی است. اتحاد شوروی اعلام می‌کند که هرگز در این استادیوم مسابقه نخواهد داد و از فیفا می‌خواهد که مسابقه در یک کشور دیگری از آمریکای لاتین انجام شود. بی توجهی فیفا باعث می‌شود که اتحاد شوروی از انجام این مسابقه سر باز زند و بدین ترتیب حق شرکت در مسابقات فینال جام جهانی در آلمان را از دست دهد.

با این حال مسابقه بین تیم شیلی و تیم بدون افراد اتحاد شوروی باید انجام می‌شد. تیم شیلی مسابقه را شروع می‌کند و توپ را وارد دروازه تیم شوروی می‌کند. کارلوس کاسزلی تصمیم می‌گیرد به طرف یک قسمت از تریبون خالی استادیوم برود و این گل را به آنهایی هدیه کند که جایشان خالی بود.



کارلوس کاسزلی، در آن زمان برای یک تیم اسپانیایی بازی می‌کرد و به همین دلیل، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. به محض ورود به شیلی می‌توانست بی محبا بر علیه رژیم دیکتاتوری صحبت کند. برای صعود و تیم ملی شیلی به جام جهانی ۱۹۷۴ آلمان، جشنی برگزار می‌شود تمامی بازیکنان باید خود را به کاخ ریاست جمهوری رسانده و با پنبوشه دیداری داشته باشند.

کارلوس کاسزلی خاطره دیدارش را با رئیس جمهور کودتا این چنین تعریف می‌کند: تمامی بازیکنان در سالن پذیرایی کاخ ریاست جمهوری جمع شده بودیم. ناگهان در بزرگی باز شد و یک ژنرال با عینک بزرگ و سیاهی که بر چشم داشت وارد سالن شد. تنفر زیادی از این مرد داشتم.

پنبوشه چند دقیقه‌ای صحبت کرد و صعود تیم ملی شیلی به جام جهانی را به ما تبریک گفت «بازیکنان به صف شدند و پنبوشه با یک یک بازیکنان دست می‌داد و تبریک می‌گفت: وقتی جلوی من رسید. دست‌ها را به پشت بدنم بردم و حاضر به دست دادن با وی نشدم. این لحظه چند



این مستند با **دیدیه دروگبا (Didier Drogba)** بازیکنی از ساحل عاج شروع می‌شود. زمانیکه کشور در اوج جنگ داخلی است و زمانیکه فقر و بی‌عدالتی بیداد می‌کند، کسی باید پیدا شود تا بجای تفنگ به دست جوانان و نوجوانان توپ فوتبال هدیه کند تا از ورزش لذت ببرند. آن کس دیدیه دروگبا است و مردم از او به عنوان سنبل صلح و آزادی نام می‌برند.

کریستف بوایویه (Christophe BoisBouvier) روزنامه نگار می‌گوید: کشور ساحل عاج از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۳ به مدت ۳۳ سال توسط مردی استثنائی اداره می‌شد که سعی می‌کرد وحدت در کشور را حفظ کند. بعد از سال ۱۹۹۳ کشور در مقابل واقعیت‌های اجتماعی و مبارزات بین نیروی مسلح برای تجزیه کشور قرار گرفت و در سال ۲۰۰۲ یک کودتائی نظامی کشور را در بحران سیاسی و اقتصادی فرو برد. در سال ۲۰۰۵ و در حین مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶ کشور ساحل عاج میهمان تیم سودان بود. پیروزی تیم ساحل عاج در این مسابقه، صعود تیم ساحل عاج را مسلم کرد. دیدیه دروگبا در رختکن تیم ملی ساحل عاج زمانیکه بطور مستقیم و از طریق تلویزیون با مردم کشورش صحبت می‌کرد، پیامی به مردم کشورش فرستاد. وی به مردم ساحل عاج گفت: دیدید چگونه ساحل عاج چگونه از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، می‌تواند متحد شود و برای یک هدف مبارزه کند و به جام جهانی ۲۰۰۶ برود؛ به شما قول داده بودم و به آن عمل کردم. ما فوتبالیست‌ها به شما قول داده بودیم که این جشن یک جشن ملی است و همگی در آن شرکت خواهیم کرد. من و همگی بازیکنان در مقابل شما زانو می‌زنیم و می‌گوئیم، بیایید همدیگر را ببخشیم، ما هرگز با این همه ثروت زیرزمینی نمی‌توانیم در این شرایط جنگی زندگی کنیم، اسلحه‌ها را بر زمین بگذارید و به جنگ داخلی پایان دهید. از حکومت نیز می‌خواهیم تا در اولین فرصت انتخابات آزاد را برگزار کند تا همه در کنار هم در آرامش و صلح زندگی کنیم. دیدیه دروگبا و سایر بازیکنان برای جشن صعود به ساحل عاج بر می‌گردند تا در آخرین مسابقه تشریفاتی در مقابل ماداگاسکار بازی کنند. این مسابقه در استادیوم مخروبه Boite برگزار می‌شود که به علت جنگ داخلی ۵ ساله، به متروکه‌ای تبدیل شده بود. برای اولین بار، نیروهای مخالف دور هم جمع می‌شوند و برای این مسابقه و بعد آن، پیوند صلح را امضاء می‌کنند. تیتراژ تمامی روزنامه‌ها بعد از آخرین مسابقه فوتبال یکسان بود «چگونه فوتبال باعث دوستی و اتحاد بین مردم می‌شود».

در ادامه این مستند، تصویر بر روی بازیکن محبوب شیلیائی **کارلوس کاسزلی (Carlos Caszely)** می‌رود. بازیکنی که در سال ۱۹۷۳ به طور علنی بر علیه دیکتاتور پنبوشه، صحبت می‌کند و خواستار عدالت برای مردم کشورش می‌شود. وی می‌گوید: انسان و انسانیت مهم‌تر از قهرمانی است. ورزشکاران نادری هستند که به خاطر مواضع سیاسی خود متمایز از دیگرانند و بهای سنگینی را به خاطر مواضع سیاسی خود بر علیه حاکمیت می‌پردازند. این همان چیزی است که من دچار آنم و هنوز هم ادامه دارد.

اگر چه به **پسیک** پیش‌نهاد شده بود، شهر را ترک کند و به همراه خانواده‌اش به اشتوتگارت آلمان برود ولی او ترجیح داد در شهر مانده و به همراه مردم شهرش از حقوق زیستی دفاع کند. وی ادامه می‌دهد که تصمیم گرفتم در شهر بمانم و از آن دفاع کنم. تنها سلاح من فوتبال بود. تیمی را تشکیل دادم و همه مردم شهر را برای پیوستن به آن دعوت کردم. سالن ورزش تنها جایی بود که مردم با صلح و صفا در کنار هم زندگی می‌کردند و غذاهای خود را بین هم تقسیم می‌کردند. این حرکت من باعث شد که سال‌های بعد از جنگ، تنها خاطره‌ی خوش مردم، فوتبال و زندگی کردن با آن باشد.

در پایان این رپرتاژ، نوبت به **سکراتس کاپیتان تیم ملی برزیل** میرسد. که با مرگ زود رس در دسامبر ۲۰۱۱ به تاریخ مردم و کشورش می‌پیوندد. کاپیتان سابق تیم ملی، و دارای دکترای پزشکی، یکی از سردمداران آزادی در کشورش است. او در سال ۱۹۸۱، ۱۹۸۵، زمانی که در سائوپولو بازی می‌کرد در مقابله دیکتاتوری ژنرال‌ها، باشگاه را طوری انسجام داده بود که از کوچک‌ترین تصمیم تا بالاترین آن توسط رای بازیکنان و مسئولین باشگاه انجام می‌شد. در همین سال بود که از اولین فرصت از تریبون‌ها استفاده می‌کرد و رژیم نظامی و دیکتاتوری را برای مردم بر ملا می‌ساخت و بدون شک به یکی از بازیکنان مسئول و مردم کشورش شناخته می‌شد. بدون شک می‌توان سوکراتس را **چه‌گوارای فوتبال** شناخت. وی می‌گفت چگونه می‌شود دمکراسی را با رای مردم به کشور باز گرداند. او پیراهن



شماره ۸ را به تن می‌کرد که پشت آن نوشته بود «روز ۱۵ رای بدهید» و جلوی آن آرم کوکاکولا بود که لکه‌ای خون روی آن نقش بسته بود. عکس پیروزی تیم سائوپولو در همه روزنامه‌های برزیل دیده می‌شد ولی آن چیزی که بیشتر از همه چیز چشم‌ها را خیره آن می‌کرد شعار «روز ۱۵ رای دهید» روی پیراهن بازیکنان بود. مردم مشارکت عظیمی را در این انتخابات انجام دادند و دیکتاتوری برزیل در همه شعبات مهم شکست خورد. این حرکت سوکراتس باعث شد که در روز فینال جام حذفی برزیل در سال ۱۹۹۳ بازیکنان با شعار بزرگ وارد زمین شوند «بردن یا باختن ولی بگذارید دمکراسی تعیین کند». در همین سال سوکراتس در مقابل بیش از ۲ میلیون که در میدان کاتدرال سائوپولو جمع شده بودند اعلام می‌کند اگر حکومت نظامی و ژنرال‌های برزیل تایید کنند که انتخابات آزاد ریاست جمهوری در برزیل شکل گیرد، در برزیل خواهد ماند و برای ادامه فعالیت ورزشی خود به ایتالیا نخواهد رفت و با این شانناژ موفق شد حکومت نظامی برزیل را شکست دهد.

دکتر سوکراتس چند ماه قبل از تهیه فیلم یاغیان فوتبال در گذشت و استادیوم‌های فوتبال برزیل را در غم فرو برد. سوکراتس می‌گوید، این عادی است که شما فوتبال را دوست نداشته باشید ولی اگر نقش فوتبال در سیاست برزیل را درک نکنید از برزیل درک درستی نخواهید داشت.

✱

ثانیه‌ای، مثل هزاران سال برایم بود. سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت و از جلوی من رد شد. به سرپرست تیم گفتم، لاقلاً بگذار یک نفر بگوید در این کشور چه می‌گذرد. چند هفته بعد مادرم دستگیر شد و تحت وحشیانه ترین شکنجه‌ها قرار گرفت و این بهای حرکت من در مقابل پنیوشه بود.



داستان **رشید مکلفی**، داستانی زیبا و بسیار شجاعانه است. بازیکن تیم ملی فرانسه و تیم سنت ایتن در سال ۱۹۵۸ تصمیم می‌گیرد کشور فرانسه را ترک کند و به الجزایر سفر کرده و از استقلال آن حمایت کند. وی می‌گوید همه می‌دانند بعد از علی بن بلارخبر FLN، این بازیکنان فوتبال بودند که توانستند نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی الجزایر داشته باشند. **رشید مکلفی** و دیگر بازیکنان الجزایر اولین مسابقه رسمی تیم ملی الجزایر را در شهر الجزیره برگزار می‌کنند تماشاچیان هواداران FLN و همگی مسلح بودند. وی می‌گوید به لطف فوتبال برای اولین بار پرچم الجزایر به اهتزاز در آمد و سرود ملی نواخته شد. شما نمی‌توانید حدس بزنید چه شور و شوق به انسان دست می‌دهد. ما موفق شده بودیم تیمی را درست بکنیم که بر پایه مبارزات مردم درست شده بود. سرانجام با حمایت مردمی، توانستیم برای اولین بار از طریق فوتبال، استقلال و پیدایش کشور نوین را به جهانیان معرفی کنیم.

بعد از آفریقا و امریکای لاتین، سفر برای آزادی، تماشاچیان را به هوای سرد اروپای شرقی می‌برد. درسارایوو، در سال ۱۹۹۳ زمانیکه شهر توسط نیروهای صرب محاصره شده و مردم در وحشت و فقر زندگی می‌کنند.



پدراگ پسیک (Pedrag Pasic) بازیکن قدیمی تیم ملی یوگسلاوی جزو افرادی است که در محاصره قرار دارد. اولین دیدار تیم فیلم برداری با **پسیک** در قبرستان ساریوو که قبلاً زمین فوتبال بوده انجام می‌گیرد. این همان زمین فوتبالی است که به دلیل کمبود جا در مدت جنگ داخلی تبدیل به گورستان کشته شدگان جنگ شد. وی می‌گوید در سال ۱۹۹۱ زودوان کراچیک، رئیس تیم ساریوو بود و از لحاظ روانی تأثیر فراوانی روی بازیکنان داشت. چندی بعد وی تبدیل به یک حیوان سیاسی شد و شهر خود را به محاصره در آورد و آن را تبدیل به ویرانه‌ای کرد.